

علما و فضلا و ارکان سلطنت را طلب داشتند به آواز بلند گفت که اگر کسی از اولاد
 سلطان بدانت شما باقی باشد عرض نمایند تا سلطنت را با او تسلیم نمایم و من طریق
 اطاعت او پیش گیرم همه کسان متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که سلطان مرحوم
 پسری نداشت و هنگام وفات وصیت پیاوشناسه نمود و بود سلطنت هند و ستان
 ترا مبارک باد اندرین صورت خواجده جهان میل خلاق بسوی سلطان کرده از
 کرده خود پشیمان شد و خود را پیش سلطان دست بسته حاضر ساخت سلطان از
 غایت نیکوی خطایش بخشید و صرف بقید ساختن در قلعه پهنه کفایت کرد و درین
 سال شاهزاده فتح خان ولادت یافت عشرتی تانده و مسبرتی بی اندازه حاصل
 و در سال هفتصد و پنجاه و سه عیسوی شاهزاده محمد سلطان بوجود رسید عشرت بر
 عشرت افزود و در سال هفتصد و پنجاه و پنج هجری سلطان در حوالی دلی شهر
 بنا فرموده فیروز آباد نام نهاد و در سال هفتصد و شصت هجری سلطان عزیمت
 بنگاله کرد و شاهزاده بزرگ فتح خان را سراسر پرده سمرخ و فیلان نامی و مسیح
 سامان سلطنت داده همراه گرفت و از سکندر حاکم بنگاله بعد گرفتن چهند
 زنجیر فیل و مشکش های نقره گشت و داشتای راه شکار فیل نمود و سی زنجیر فیل
 گرفت و بعد از آن بنگر کوٹ آمد و بتان آنگاه شکست و بتان را به بدین و کعبه

فرستاد در سال هفتصد و هفتاد و شش عیسوی باوشا هزارده فتح خان وفات یافت
 سلطان را ازین غم پشت دو تا گردید و کمر او بشکست هگی از کار سلطنت دست افشانند
 بکنج اند و نشست و دست از سلطنت برداشت هر اجماع آمده پند و نصائح نمودند و
 جهت تفریح خاطر سلطان شکار گاهی در حوالی و هلی ساختند اما قبض سلطان مبدل
 به بسط نشد و خاطر بی اختیارش با اختیار نه آمد آخر ضرورت انصرام کار مملکت متوجه
 شد و کار گجرات را درست کرد و سرکشان را تا دیب و او ده ملک منفرج را بد انجا
 نصب کرد در سال هفتصد و هفتاد و نه هجری بعضی زمینداران و سرکشان آمده
 سرکشی با گردیدند سلطان خود متوجه شده ایشان را اسیر و دستگیر ساخت و بهر یک
 هزار پایی واجب و او چون بسبب پیری ضعف و ناتوانی بیشتر حاصل کرد دست
 از کار افشانده گوشه گرفت خان جهان با مور سلطنت اقتداری حاصل کرده و
 پادشاه سلیط اعظمی ظفر خان ظاهر نمود و او را مقید ساخت و در فکر شاهزاده
 محمد سلطان بود تا شاهزاده خود را بسطان رسانیده حقیقت بدخواهی خا بنهان
 بهر وضو داشت و با جا زت او بر سر خا بنهان بدفت او مضطرب شده ظفر خان را
 کشت و خود بیگ بر آمده بغداد و خود در محمل گردیده در ششم نمود و از میدان
 کزینت و باوشا هزارده در سال هفتصد و هشتاد و نه هجری بر سر جهان بانی نشست

خواجہ جهان را کہ مغرور و روپوش بود گرفتار آمد و قتل سید سلطان در این ایام خیرت تمام
 مقربان پدر ربانی اعتبار نمود و نزدیکان خود را اختیار سی کل و او امرای سلطنت ملک بہادر الدین
 کمال لدین پسر عم او را پیش رو خود ساختہ بر سلطان خروج کردند جنگی عظیم واقع شد
 امرای پاشدہ سلطان فیروز شاہ را بچیر برپالکی سوار کردہ بمقابل فرزند آورد و
 لشکریان محمد شاہ آمدن فیروز شاہ بخوشی دانستہ محمد شاہ را گذاشتند و روسہ
 بظرف فیروز شاہ آوردند محمد شاہ گر بختہ بظرف کوه سرور رفت و جمیع موا و سلطنت
 او بتاراج رفت سلطان چون از ضعف پیری طاقت کار و پار سلطنت نہ داشت
 تعلق شاہ ولد شہزادہ مرحوم فتح خان را کہ نیرۂ او بود بہ بادشاہی برداشت
 بعد ازین سلطان فیروز شاہ کہ عمرش بنود سال رسیدہ بود بتاریخ سنہ دوم رمضان
 سال ہفتصد و نو و تہ ہجری وفات یافت ایام سلطنت او قریب چہل سال سید
 او بادشاہی بود قاضی و عادل و کریم و حلیم رعیت و سپاہی از ور اسفہ بود
 در عہد او کسی بارای ظلم نہ داشت کتاب فتوحات فیروز شاہی تصنیف اوست
 چنانچہ سطرے چند از ہمان کتاب کہ در نوکر سلطان محمد تعلق و حال خود نوشتہ نقاش
 بقلم می آید۔

کہ چون در ازمنہ سابقہ خونریزی مسلمانان بہ اندک جریمہ شدنی بذاقسام تعذیب

مثل بریدن دست و پایی و گولگی و میخی کور کردن چشم و کوفت استخوان های اعضا
 و بیخ کوب و سوزن اعدام با آتش و زدن بیخ آهنی بر دست و پایی و پوست کشیدن
 و پل بریدن و دو پارچه کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت
 حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی با دشادان
 با ضربه که بسی ایشان و اراک اسلام شده است از خطبه انداخته بود من احیای
 انسانی ایشان کرده و داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
 داشته باشند و بعضی و جو باک نامعقول و بی حساب که بظلم داخل مال و آبی کرده هر سال
 بر بزرگی ختم مثل پیرانی و گل فروشی و نیگری و ماهی فروشی و ندانی و ریمان فروشی
 و خود بریان گری و دو کمانه و خار قانه و دودگی و کوتوالی و احتساب همه را
 بر طرف کرده ام که گفته اند

دل و دستان جمع بهتر که گنج	خسزینده بی به که مردم به رنج
----------------------------	------------------------------

و با همی را که خداوند من سلطان محمد تعلق شاه مرحوم بهت سیاست گرفته قطع اعضا
 نموده بود از زن و فرزند و رفته آنها هر کرا یا ختم به انعام و وظیفه خوشدل ساختم
 و خطا برای نومه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بهر اکابر و اشراف رسانیده
 در مقبره پادشاه تعلق شاه گذاشتم

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شمسزاده فتح خان بن
سلطان فیروز شاه باریک

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از وفات جد خویش در سال هفتصد و نود و نهم هجری
مطابق سال یک هزار و سه صد و هشتاد و نهم هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و
خطبه بنام خود کرد و ملک فیروز علی به خان جهان مخاطب شده عهد و ولایت یافت
و اقطاع گجرات بدستور به فرزند الملک قائم و مسلم گشت خانبهان و پها و رنا هر را
پا لشکر بیکران بدفع سلطان ناصر الدین محمد شاه که بکوه سرور پنهان بود متعین نمود
محمد شاه بعد جنگ بسیار در قلعه نگر کوٹ متحصن شد امرا و راهبان حال گذار شده
و سپس آمدند سلطان از غایت بی خردی در شبستان خلعت افتاد و طسریق
ظلم و ستم پیش گرفت برادر حقیقی خود را که سالار شده نام داشت مجوس ساخت
بو او دید این حال ابو بکر شاه بن ظفر خان که عمزاده سلطان بود از انکساست
پادشاه قطع امید کرده بجهت حفظ جان با امرای سلطنت ساخته علم جنگ برافراشت
و با اتفاق غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه و تسلط کار و بار بودند پادشاه
و وزیر را گرفته تباری بست و یکم صفر سال هفتصد و نود و یک هجری بقتل رسانید
مدت سلطنت او پنج ماه و چند روز بود.

ذکر سلطنت ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه بارهک

چون خیانت الدین راهبچانه عمر لبریز شد ابو بکر شاه بدستگیری ارکان مملکت بر تخت سلطنت نشست ملک کنالدین بعهده وزارت فائز شده استقلال تمام بهم رسانید و در فکر آن شد که سلطان برابر داشته با و شاه گرو و سلطان برین ماجرا و قوفی یافته و باقی انصیر او در یافته پیش از آنکه اراده او بظهور رسد او را بتدبیر تمام مع چند غلامان شاهی بقتل رسانید بدین اثنا امیران صده از سلطان ابو بکر گشتند و ملک سلطان شه خوشدل را که از دولت خواهان شاهی بود کشته سرش را بحضور ناصرالدین محمد شاه به نگر کوٹ فرستاده التماس قدم نمودند محمد شاه که منتظر این روز بود از راه جالندهر به سمانه آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و لشکر به پی کشید و چند بار مغلوب شده در مرتبه آخر فتح یافت و بتاریخ بستم نوی آنچه سال هفتصد و نود و دو هجری سلطان ابو بکر را قتل ساخت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود.

ذکر سلطنت ناصرالدین محمد شاه بن فیروز شاه

چون سلطان ناصرالدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و سه هجری بارو گرتمان سسریر سلطنت شد ملک فرخته الملک حاکم گجرات بغاوت نمود سلطان ظفر خان پسرش زناجای او مقررو داشته بدانصوب فرستاد و اسلام خان وزیر السلطنت به تهمت بیجا

بقتل رسید و خواججه جهان بجایش برسند وزارت جایافت در سال هفت صد و
 نو و چهار هجری نرسنگه راهور که از عمده راجه های هند بود مخالف شده آما و
 جنگ گردید سلطان بدفع اولشکری فرستاد و بعد رزم و ستیز صلح نمود و او را
 بدی آورد در سال هفت صد و نو و پنج هجری پها در نا هر با ز در مقام مخالفت
 شد سلطان بدفع او علم هفت نیز افراشت در اثنای راه مزاج او از حساد و
 اعتدال برگشت با وجود بیماری بتمام کومله جنگ کرده بها در نا هر شکست داد
 بتاریخ هفتم ربیع الاول سنه هفتصد و نو و شش هجری داعی اجل را لبیک
 اجابت گفت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود.

تذکر سلطنت اسکندر شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سال هفتصد و نو و شش هجری مطابق سال یک هزار
 و سه صد و چهار عیسوی همایون خان پور بزرگ سلطان مرحوم بر سر سلطنت
 نشسته خود را اسکندر شاه نامید و بدستور زمان پدر عمال و حکام ممالک را
 قائم داشته فراخور حالت بهر یک نواز شها فرمود بعد از سلطنت بهگی یک ماه و برگ
 ناگهانی در گذشت مدت سلطنت او یک ماه.

تذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بعد فوت سکندر شاه میان امرای بهت تقرر امر سلطنت مباحث واقع شد و از
 اختلاف آرا پانزده روز امر سلطنت معطل و مهمل ماند آخر بسعی خواججهان سلطان محمود
 که از کوچک ترین فرزندان ناصرالدین محمد شاه بود بر تخت سواد اعظم هندوستان
 جلوس فرمود و ناصرالدین محمود شاه لقب کرد و بنا بر آنکه انقلاب در دلی پدید آمد
 هرج مرج کلی در مملکت راه یافته بود و متمردان فتنه جو از هر سو دست فتنه و فساد
 گشادند و پادشاه را اطاعت بیرون نهادند ناصرالدین محمود شاه خواججهان را
 سلطان الشرق خطاب داده با پشت زنجیر نیل و لشکر بسیار بدفع مفسدان قنوج
 و بهار روانه ساخت و او بدان طرف رفته با هستگی تمام تا جوین پور بعل آورد و از
 حکام بنگاله تیرمال مقرری چند رساله فیضان بسیار گرفت و سارنگ خان که از طرف
 سلطان حاکم ویال پور شده بود و لشکر ملتان و آن نواحی جمع کرده متوجه دفع
 شیخا که برگشت و بعد جنگ شیخا را شکست داده برادر خود عادل خان را لاهور
 سپرده و ویال پور رفت بعد درین سال سلطان مقرب خان راه دلی گذاشته
 طرف گوالیار و سمانه سواری فرمود و سعادت خان را در رکاب گرفت چون نزدیک
 گوالیار رسید مبارک خان و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاءالدین
 در مقام قتل سعادت خان شدید سعادت خان آگاه شده و کس را بکشت و

ملو اقبال خان بختیاری در پناه مقرب خان به دہلی رفت سلطان بعد از این فتنه بدست
 آمد مقرب خان ملازمت کرد پس از آن بخیال اینکه شاید باعث دوستی ملو اقبال خان
 سلطان در مقام قتل او در آید مخالفت نمود و او را در جنگ شد سعادت خان
 بمقا بلبر آمد ناصرالدین محمود شاه از سعادت خان جدا شد بمقرب خان پیوست
 درین صورت مقرب خان ولیر و قومی گردید جنگ با کرد و شکست یافته باز در شہر
 دہلی متحصن شد چون موسم ہر سات بود سعادت خان در شہر دست نیافتہ بغیر وزیران
 رفت و بصلاح رفقای خویش نصرت خان بن فتح خان بن فیروز شاہ را از
 سیوات طلبیدہ بہ بادشاہی برداشت و بہ ناصرالدین نصرت شاہ ملقب ساختہ
 خود متصدی امور سلطنت شد غلامان فیروز شاہی از ہد سلوکی او آزرده شدہ
 بانصرت شاہ متفق شدہ و او را بر فیل سوار کردہ دفعتاً بتوجہ سعادت خان
 شدند چون سعادت خان بی خبر بود سرا سیمہ شدہ فی الفور چارہ کار نتوانست نمود
 از مقرب خان امان خواستہ نزد او رفت و بہ قتل رسید درین وقت دو
 پادشاہ در ہندوستان بر بساط فرمان روانی ہجو بادشاہان بازی شطرنج
 مصروف گیرودار وجدال و قتال بودند نصرت شاہ بہ فیروز آبا و کوس شاہی
 می توانست ناصرالدین محمود شاہ در دہلی بہ امر فرماندہی می پرداخت مقارن

این حال سارنگ خان حاکم دیبا پور با خضر خان حاکم ملتان پر خاش نموده بعد از
 جنگ غالب آمد و ملتان را متصرف گردید و قومی شده متوجه سمانه شد و حاکم آنجا
 را نیز بر کرده مستقل گردید نصرت شاه این خبر یافته لشکری بر او تعیین نموده او را
 شکست داده به ملتان گزیند و درین اثنا شنید که مرزا پیر محمد جاناگین میرزا حضرت امیر تیمور
 صاحبقران آب سندر را به کشتی پل بسته عبور کرده او چه را محاصره دارد سارنگ خان
 تاج الدین نائب خویش را به مدد ملک علی حاکم او چه با بعضی امراروان ساخت
 امیرزاده از آمدن ایشان واقف گردیده تا کنار آب استقبال نمود و غافل
 خود را به ایشان زد و اکثر از آن مردم بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گردیدند
 و تاج الدین به ملتان گریخت امیرزاده همچنان تعاقب کنان به ملتان آمد سارنگ خان
 حصار می شد و بعد از محاصره شش ماه در قلعه قحطی عظیم شد ناچار امان خواسته از
 حصار برآمد و امیرزاده او را با تمامی حشم مقید ساخت ملتان را گرفت بعد چندی
 فرصت یافته سارنگ خان از بند گریخت و در سال مذکور اقبال خان از مقرب خان
 رنجیده از شاه محمود برگشت و به نصرت شاه پیغام یک جهتی نمود نصرت شاه
 سوار شده در خطیره خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره آمده مطهرت در میان
 آورده و عهد بست محمود شاه با مقرب خان برها و بیاید و در پل کپنه ماند بعد از

دوسه روز اقبال خان بانصرت شاه فتح عهد کرده اراده نمودند و نصرت شاه واقف شده از حصار برآمد و اقبال خان و نهال کرده فیضان اسپان داشتند با و شاه پهلوی را پکنگ آورد نصرت شاه نزد تانار خان وزیر خود به پانی پت رفت و اقبال خان بعد دوسه روز بخانه بمقرب خان رفته و او را کشته سلطان محمود را دست افراز ساخت و بفراغ خاطر به دہلی آمد و به امور جهاننداری پرداخت درین اثنا خبر رسید که حضرت امیر صاحبقران بعزم تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمودند.

ذکر یورش حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان هندوستان

حاکمان حکایات پیشین و راویان روایات دیرین چنین آورده اند که حضرت امیر تیمور صاحبقران که صیت جهانگیریش از کران تا کران رسیده و سندنش هفت اقلیم را طی نموده فرزند ارشد امیر طراغابو که او با سلطان چنگیز خان بادشاه توران و اسطه یک جدی بیان داشت و بعد طی چند واسطه نسل هر دو یکجا منتهی می شوند و پشت نامه او برینگونه است - امیر تیمور صاحبقران بن امیر طراغاب بن امیر برکل بن النکر بها در بن انخل یونان بن قراچاریونان بن سوعوجین بن آیزدجی برلاس بن قاجولی بها در بن تومنی خان بن بالیتغر خان بن قایدو خان بن روفوس طان بن بو قاجان بن تور بحر قازان بن النغودایت چوپیه دختر پلند و زخان بن سنگه

خواجہ بن تمرباس بن یافث بن نوح حضرت صاحبقران روز سہ شنبہ بیست و پنجم
 شعبان سنہ ہفتصد و سی و شش ہجری بطالع جدی در خطہ و دلکش کہ بشہر سبز مشہور است
 از بطن مقدس نگینہ خاتون بیگم قدم وجود بعالم شہود نہاد چون در آنوقت از نسل
 چنگیز خان بادشاہی مستقل بر سریر توران متکون نبود و طوائف الملوکی بہر طرف
 شیوع یافتہ بود چنانچہ مولانا ہاتفی در قطف نامہ کہ در واقعات آن حضرت نظم
 کردہ است گوید

دران وقت از نسل چنگیز خان	نبود آنکہ باشد جهان را امان
بہر شہر و شہر یارسے و گر	بہر قریہ اش اعتبار سے و گر
ملوک طوائف نشستہ فراخ	بہ کیوان رسانیدہ ایوان کاخ

دین ہنگامکہ امیر تیمور صاحبقران بہ مرکز بلوغیت رسید بخت و اقبال بآراستن کل رہائی دلکش کر بست و
 آثار چہانگیری از جہین نورش تا بندگی گرفت ہجلی خاطر علیہ آن حضرت بکشور کشامی و ملک گیری
 متوجہ گردید تا رفتہ رفتہ لشکری گران نطل ایت او بہر سید مقارن بخیال امیر طراقا پدرا حضرت
 ازین عالم فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود آن حضرت بہت خدا داد و معاضدت و ستان عقیدت نمود
 روز چہار شنبہ دو از دہم رمضان سال ہفتصد و ہفتاد و یک ہجری در خطبہ افسر چہانگیری
 ہر فرق بذولت نہاد بر آرای سلطنت گردند و در مدت سلطنت ہی شوش سال ولایت

ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و
 مازندران و کرمان و دیار بکر و خورستان و شام و روم و کابلستان و زابلستان
 بجز طبرستان در آورده درین روزها آشوب ملک هند وستان شنیده
 عازم تسخیر شد اول شاهزاده مرزا جهانگیر پیرخان خود را فرستاد و بعد از آن خود با فوجی
 گران طبع شده از سند عبور نمود و بمقام پانی پت با امرای هند و راجه های ایستادگار
 محاربات عظیمه روداد از تائید اقبال فتح یافت قریب صد هزار کس را اسیر و
 دستگیر کرد ازین طرف سلطان ناصرالدین محمود شاه و ملو اقبال خان بالمشکره
 گران بمقابله آمده با زار جدال و قتال را گرم ساختند از طرفین بهادران باجور
 و ادشجاعت و مردانگی دادند و کارنامه پابجا آوردند بالاخر نسیم فتح و ظفر بر چپم
 ربابات صاحبقرانی و زید و سلطان محمود شکست یافته بطرف کوهستان گریخت
 غنیمت فراوان و دولت بی حد و پایان بدست امیران و چنانچه خود در تزک نام
 تیموری که از احوال این معرکه نوشته اند نقلش حواله صفحات این کتاب کرده بر همان
 قدر کفایت کرده شد (مضمون تزک تیموری)

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر بستہ بودم و مصحف مجید قال کشادم این آیت کریمه
 برآمد - یا ایها النبى جاهد الکفار و المنافقین پیش خانه اقبال بجانب هند وستان

بر آورده قاصد فتح خواندم و کنکاش کعبین نمودن لشکر پر دار الملک هندوستان
 چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باسی هزار سوار لشکر چرانقار که در کابل بود
 امر نمودم که از راه کوه شمالی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکناز آورد
 و سفر کرد و آمد و سلطان محمد خان و امیرزاد رستم خان را و دیگر امرار را باسی هزار
 سوار برانقار امر نمودم که از آب سند گذشته از دامن کشمیر بر ولایت لاهور ترکناز
 نمایند و من خود باسی و دو هزار سوار قول شدم چون مجموع لشکر من نمود و دو هزار
 سوار بودند و مطابق عهد محمد رسول الله صلی الله و سلم این عدد را اقبال نیکو و
 مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندر آب سرحد بدخشان فرود آمدم راه
 هندوستان مفتوح شد سلطان محمود و ملو خان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد
 بیست از غیر فیل قلعه دلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد بخاطرم خطور کرد
 که اگر گرفتن قلعه دلی مقید شوم مبادا کار بد رازی کشد با خود کنکاش کردم که خود را
 از بون نوار گردانم تا آنکه غنیمت دلیر شود و بیجنگ صف مبارت نماید و ازین جهت و در
 لشکر خندق کشیدم و میان لشکر استوار ساختم و فوج را با استقبال ایشان فرستادم
 و امر کردم که خود را از بون و ترسان نمودار ساخته غنیمت را دلیر سازند چون غنیمت خود را
 غالب یافت خبره شد و میدان آمده با فوج قاهره روبرو شد و سلطان محمود

حاکم دہلی جنگ مبارت نمود و شکست یافته بطرف کوہستان گریخت و غمت بایم و
 موال بقیاس از نقو و واجناس نصیب سپاہیان من شد و در میان یکسال
 دارالملک ہند را مسخر ساختم و در او افرستہ مذکور بہ دارالسلطنت سمرقند معاودت
 نمودم و در تاریخ مسطور است کہ امیر تیمور پس از مراجعت از ہند بہ عزیمت تسخیر
 ملک خطا سمند بہت راجولان و ادنا گاہ در انتہای رتہ بہ موضع آرا کہ از ولایت
 ترکستان است اسپ حیاتش سکندری خورد و ارکان سلطنت با خفای این راز
 پرواختہ و حالت علالت او ظاہر ساختہ نعش او را بہ سمرقند بردند و ہماجا مذکور
 ساختند شاعری تاریخ و فاش گفتہ کہ ہم سال ولادت وہم تحت نشینی از و
 استفاد می کرد۔

در ہفتصد و سی و شش آمد بوجود

سلطان تہرانکہ مثل و شاہ نبود

در ہفتصد و ہشت کرد عالم پروو

در ہفتاد و یکی کرد جلوس

امیر تیمور چہار ہسرداشت نخستین غیاث الدین جہانگیر دوم عمر شیخ مرزا کہ از و
 سلطان ظہیر الدین بابر شاہ بوجود آمدند سوم جلال الدین سیران شاہ
 چہارم مرزا شاہرخ مولانا ہاتفی ظفر نامہ در واقعات امیر تیمور بہ نظم آورده
 و بغایت داد سخن داده ابیاتی چند از ان مشتمل بر جنگ ہند وستان حوالہ قلم می کرد و

سخن سنج این قصه دلپذیر
 که صاحبقران سپهر اقتدار
 از انجاسوی مرز کابل شتافت
 ز کابل نه استاد تا آب سهند
 بکشور کشای مسلم پر کشید
 تزلزل در آمد به هندوستان
 طرفدار شهر و نگهبان شاه
 بیابان نشینان گروه با گروه
 نواحی نشینان در پاکنار
 بزرگان شهری زیم و گزند
 خداوند دوران برسم کیان
 بهر منزلی کادی در حساب
 چو گردید از گردش هسرواه
 جینت بران قیامت شکوه
 به ایلیاس نبلی کر کرده چست

چنین کرد نقل از سخنور و دیر
 چو کرد آن چنان آن طرفه کار
 در آن بوم و بر کام دل نیز یافت
 زور یا گذشته و در آمد به هند
 تن آسودگی را قلم در کشید
 بلر زید از مهرگان بوستان
 گریزان همه جانب تخت گاه
 نشین گرفتند سرای کوه
 بسوی جزایر کشیدند بار
 بهماری خندق شهر بستند
 بکشور کشای به بسته میان
 بسی دیر و تخته کردی خراب
 نواحی همیشه آرام گاه
 شدند از پی تا ختن هم گروه
 میان کرد چست و عیان کرد چست

دلیران دلی بخواب فراغ
 چو دانست ملوی دلی طراز
 بگفته پسندند بر گرگدن
 بر آرد آواز شور از نفسیر
 ز دلی برون راند سالار هندی
 با و صد هزار اثر دهای سیاه
 شده جمع گردن فرزان هندی
 سپید هزاری چو فیروز شاه
 نه نزدیک میعاد گه جای کرد
 فرود شهبان فروزان چو شمع
 که فرود بود در فند موس و نام
 چنان روسوی خصم در بزنگاه
 چه ترسی ز خرطوم پیلان مست
 زمین بوسه او اند زور آوران
 ستر با طفیل سم تو سندیست

که باد سحر گشت شمع و سپهر رخ
 که آمد بدروازه با ترکست از
 خم رویی شهران رویین بدن
 در آید جوشش بدریای قیسر
 که آسان کند کار و شواری هندی
 از آن هر یک شوب صدر بزنگاه
 ز دریا چه گنگ تا آب سندی
 لمیع لطاق و مرصع کلاه
 دهن زد سرا پرده بر پای کرد
 بزرگان درگاه را کرده جمع
 تن آسودگی باشد آنجا حرام
 که یاسر نبی با ستاسنه کلاه
 که آن آستینی است خالی ز دست
 که خاک درت افسر سروران
 همه نقد جانها فدای تنست

زهند و چه غم گر بود سبب شمار
 و دلشکر ز خود و پیر خط سرتا حیر
 و دم صبح کین آتشین آفتاب
 ز درگاه سالار توران سپاه
 جهان سوز ترکان آهن قبا
 گرفته سیکه مرگ بر خویش تن
 عنان تافته دیگر سے در گریز
 اجل از یسار و یمن آمده
 علم های صاحب قمران زمان
 ز سوی و گر کشور آرای هند
 میان بسته در لشکر آراستن
 ز حدوسرانندیب تا آب سند
 سپاهان هندی کشیدند صف
 همچو کج زبان و همسج کج نهان
 بان شوکت آمد سوی رزمگاه

ز باران کبی و تر ز افغان هزار
 بخواب سحر سر نهاده بس
 ز دراز چهره آتش مشکین طناب
 بر آمد کیکی تند ابر سپاه
 بحسب او چو آتش ز باد صبا
 وصیت نوشته بفرزند وزن
 بقصد گر زنده اش خورشید تن
 بلا ز آسمان بر زمین آمده
 ز قلب سپید بود بر آسمان
 طرا زنده سمد آرای سند
 غلو کرده در کار کین خواستن
 سپاهی بر آراست سالار هند
 کف آورده بر لب کنار و بکف
 همه کارشان بر خلاف مراد
 که در پیچگه نیامده هیچ شاه

دلیران گجراسته و دهلوی
 جرس های هندی خروشان شده
 و وصف را مسافت چون نزدیک شد
 زهر و طرف آرزوی ستیز
 دلیران بیدان خروشان شدند
 خشک در ره آشتی ریختند
 دلیران هندی بگریزان
 کتاره در آوردهند و بکار
 ترخانان را کان صد منی
 نه هندو عنان تاقت از کار جنگ
 ترشد ولی عاقبت چیره دست
 ز نیروی اقبال صاحبقران
 همه خیل هند و اسیر بغل
 فتادند در بند گه هندوان
 کجا پیشه را تاب صرصر بود

بر افراخته رایب خسروی
 ز قطران یکی دجله جوشان شده
 از آن چشمه خورشید تار یک شد
 نه رانجی مدارا فکری گریز
 ز غیرت چو دریای جوشان شدند
 ستیزه کتان در هم آویختند
 پراکنده کردند مغز سران
 کتاره گزار آفت روزگار
 دل تیرن و باز و نئی بهمنی
 نه بر قامت ترک شد جامه تنگ
 در آورده خیل هند و شکست
 صف هندویران کران تا کران
 بگردن نهادندشان با رغل
 چه دانا چه نادان چه پیر و جوان
 کجا شیشه را زور مرمر بود

کجا پیشه و مهر تابان کجا	کجا مور تحت سلیمان کجا
شد از رزم گم جانب جو خالص	مظفر شهبه کامران با خواص
نشین شدش تخت فیروز شاه	بران طرف دریا چو زو بارگاه
گره های کین از چین کرده باز	رسیدند شهرادگان سرفراز
نوازش کنان کردشان آفرین	بوسید شهرادگان را حسین
بانعام و احسان صد گونه چیز	سر سروران را سرفراخت نیز
همه سوی گنجینه بارهستهای	و کیلان سرکار داران رای
تراز و نخی زر سنج شاهین شکست	ز سنجیدن زربه فرسو دوست
ز تفصیل کیش و کتان و حریر	بیرون رفت قوت زدست دیر
رسیدند ز افغانان زان بوستان	چو شد فتحش تسلیم هندوستان

تمت ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه آنچه بعد از هجرت ۱۲۱۰ هـ

چون سلطان ناصرالدین محمود از امیر تیمور صاحبقران شکست یافته بسوی کجرات

مشتافت و ملوآ قبایل خان بسوی برن راه گریز پیش گرفت در آن وقت نصرت شاه

از جمیع ملوآ قبالی خان در ملک دو آب بسوی برد تا آنکه امیر تیمور بعد حصول فتح و

ظفر و ایالت دریا پور و ملتان و لاهور را بخشید خان سپرده بسمرقند رفت و در دله

از سکنای آنجا مردمی مانند تا دو ماه دہلی آنچنان رو بویرانی داشت کہ بجز صدای
زبان آوازی دیگر گوش نمیرسید نصرت شاہ عادل حسان را معین خود
گردانید و بعد چندی او را فریب داده بقتل رسانید و سامان شوکتش را متصرف
شد و قوتی حاصل کرده دہلی را بتصرف در آورد شہاب خان ہم جمعیت تمام
باو پیوست نصرت شاہ او را بتدارک و قلع قمع اقبال خان فرستاد و در اثنای او
زمینداران آن نواحی با اقبال خان ساخته و بر او شجخون زدہ بقتل رسانیدند
اقبال خان بایلغار تمام بدہلی رسیدہ بانصرت شاہ جنگی کرد و تاب نیاوردہ
بہ میوات گریخت اقبال خان در حصار سری فرود آمد و دسپے رو بہ آبادی بہاؤ
در آن وقت امرای سلطنت کہ حکومت اطراف ممالک ہند داشتند سرازاطاعت
بر آوردہ دم خود سری زدند اقبال خان ملک میان دو آب را بتصرف آورد
و گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوہ را دلاور خان و قنوج و اووہ و جونا پور
را سلطان لشرقی خواجہ جهان و دیبا پور و ملتان را خضر خان بکرم صاحبقران
بقبض خود آوردہ علم استقلال برافراشت سلطان ناصر الدین محمود کہ گجرات
رفتہ بود از خان اعظم ظفر خان رنجیدہ بہ مالوہ نزد دلاور خان رفت درین وقت
حسب التماس اقبال خان دزد دہلی آمدہ بنان و بجانب قماعت کردہ از امور تدارک

باوشاهی معطل شد در سال هشت صد و چهار پیمری مبارک شاه در جوپور وفات یافت اقبال خان محمود شاه را گرفته بجانب قنوج روان شد سلطان ابراهیم جانشین مبارک شاه دخل ندا و محمود خان به قنوج ماند و اقبال خان به دله برگشت و بعد چندی بقصد گرفتن قنوج از سلطان محمود و باز لشکر کشید سلطان تاج محمد اقبال خان کاری ناساخته برگشت و بعد جنگ سمانه معاملات آنجا را بصلح ساخته برای دفع خضر خان به ملتان رفت و جنگی عظیم کرده بقتل رسید بعد گشته شدن اقبال خان سلطان ناصرالدین محمود به دله آمد و بر تخت نشست و چند بار با خضر خان جنگ کرد تا بعد چند روز سلطان ناصرالدین محمود به اجل طبیعی درگذشت خضر خان فرصت غنیمت شمرده به دله رسیده متصرف شد ازینجا سلطنت هندوستان از خاندان غلامان و موسلان سلطان شهاب الدین منتقل گردید.

ذکر ایالت خضر خان بن ملک سلیمان که از سادات بود

سایمان اخا چنین آورده اند که خضر خان سیدی بود پدر او ملک سلیمان نام داشت ملک مردان حاکم ملتان در عهد فیروز شاه او را پسر کرده بود و پس از چند سالی که ملک مردان را پانزده عمر لبریز شد پسر صلیبی او شیخ ملک نام حکومت ملتان یافت و بعد وفات او ملک سلیمان پدر خضر خان که تا آن وقت خود را سید میندانست



شیخہ رایات علی سید نقشبان

بقلم لال بہادر مشهور ساکن جوپیان لاہور

بر حکومت ملتان رسید و پس از دُختر خان مسند امر اگر وید و در جنگ سارنگ خان مغلوب شده کُنج ناگامی خزید و قتیکه حضرت تیمور صاحبقران به تسخیر هندوستان متوجه شدند دختر خان خدمات شایسته و کارنامه های بایسته بجا آورد و بنا بر آن حضرت صاحبقران حکومت لاهور با و بخشند تا رفته رفته پس از رحلت نصیرالدین محمود شاه در سال هشت صد و هفتاد و هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و عیسوی سر بر آرای سلطنت و پئی گردید.

تاریخ

مرهم سینہ های ریشش آمد

چون دختر خان به تخت کرد جلوس

گفت جشن قبا و پیشش آمد

بهر تاریخ این جلوس سر و ش

مورخین چند دلائل با ثبات سیادت او نوشته اند یکی آنکه روزی سیدالسادات مخدوم سید جلال بخاری بمنزل ملک مردان قدوم رنجه فرموده بودند چون طعام در میان آمد ملک سلیمان طشت و آفتاب به جهت دست فشستن آورد حضرت سید جلال فرمودند که این سید زاده را بدین خدمت داشتند گستاخی است بنا بر آنکه این سخن بر زبان اهل کشف رفته تعیین است که او سید نخواهد بود و دوم اخلاق و اطوار دختر خان مثل سخاوت و شجاعت و علم و حیا و صلاح و تقوی مناسب تمام

بسیادت داشت چنانچه با وجود استعداد ملک داری حق شناسی و آداب
حضرت صاحبقران را مرعی داشته لفظ شاه بر اسم خود نه بست و سکه و خطبه
در او نعل بنام حضرت صاحبقرانی و آخر بنام مرزا شاهرخ مقرر داشت
در اکثر اوقات پیشکش طایق بمرزا شاهرخ می فرستاد و در مدت سلطنت خود اکثر
لشکر کشی کرد و ملکی که در تصرف سرکشان و سرداران درآمده بود بر آورده
و داخل حکومت خود نمود و در سال هشت صد و بست و چهار هجری مطابق سال
یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی پس از سلطنت هفت سال جان جان
آخرین سپرد تاریخ وفات او چنین یافتند.

صید اجل است گرجان در پیر است

دنیای خوابی است گش عدم تعبیر است

این صنوف خاک هر دور و تصویر است

هم روی زمین تیر است و هم زیر زمین

ذکر سلطنت معزالدین مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض یقین دانست که جان بری او ازین بیمار
خیلی دشوار است سه روز پیش از فوت خود مبارک خان پسر خود را ولیعهد
ساخت چنانچه بعد وفات سلطان بتاریخ نوزدهم جمادی الاول هشتصد و
بست و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی

بر تخت سلطنت نشست.

تاریخ

گشت چون باد شد مبارک شاه	شادی آماده گشت و برپا جشن
سال تاریخ این محبت جلوس	شد بر گیهان عالم آرا جشن

جاگیر و وظائف امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را بدستور بجای نمود و در جمیع معاملات مالی و ملکی روش پدر اختیار فرمود اما از ارسال پیشکش خدمت مرزا آقا بهر خوست کشید ازین جهت امیر شیخ علی حاکم کابل از طرف شاه بهر خمر مرزا متواتر بر سر هندوستان آمد و تاملتان و لاهور رسید و خرابی بسیار کرد چون سینر و ده سالی سده ماد از سلطنت او در گذشت بعضی نوکران شکر ام و کافر نعمت با شماره سرور ^{ملک} وزیرش و اتفاق سده پال کهنتری و میرالصدر به محل سلطانی در آمد و سلطان را در عین مخالفت شهید ساختند و محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان را با سلطنت برداشتند مبارک شاه باو شاهی بود و عاقل و بجمیع صفات باو شاهی اقصاف داشت و رایام سلطنت گاهی سخن فحش باو شنام هر زبان نسیا ورد تاریخ مبارک شاهی بنام نامی اوست.

تاریخ

آما و چه شد پی سفر از و شب	سلطان مبارک شاهی دولت و جودش
آواز آمد برای تاریخ و قات	سعی سفر روح مجسم ز سر و ش
ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان	
سلطان محمد شاه پس از گذشته شدن مبارک شاه در سال هشت صد و سی و هفت هجری بر سر پیر جهان بانی نشست.	
تاریخ	
شد محمد شاه چون بر تخت دولت کامیاب	تاریخ فرمان او شد با و شاه روم و رول
بودم اندر فکر تا پیش که با تف گفت زود	اصف انصاف سکندر عدل تاریخ جلوس
سرور الملک کافر نعمت خطاب خانبهان یافته خزانه و قیل خانه و قور خانه مبارک شاهی را تصرف شد و متوجه بران گردید که امرای قدیم را مستاصل ساخته و محمد شاه را نیز از میان برداشته خود خداوند تخت و تاج گرد و محمد شاه بر مکنون ضمیمه را و مطلع شده در فکر کشتن او شد روزی سرور الملک فرصت یافته با مردم و منتسبان خود بقتل کشتن سلطان در سراپرده سلطانی در آید سلطان که همیشه بهوشیار بود و جمعی را پیش خود نگاهداشت درین وقت بهدافعه و مقابله سرور الملک پرداخته بعد دارو گیر و جدال و قتال آن کافر نعمت را بقتل رسانید و دیگر منتسبان	

لواحقان او را گرفته پروا کشید و بعضی را گردن زد و سلطان را چون ازین فستمن
 جمعیت کلی دست داد مشغول عیش و طرب و مصروف نشاط و انبساط گردید و
 از امور سلطنت بیخبر شد ازین سبب طائفه لشکاه در ملتان سر بسروری برداشت
 و ملک بهلول در سر آمد بعد از مردن عم خود و اسلام خان علم حکومت برافراشت
 از لاهور تا پانی پت متصرف گردید سلطان در پی تدارک شده جمعی غنیمت را با دفعه
 او فرستاد ایشان با بهلول جنگ های سخت کرده از مالک محروسه بدر کردند
 بعد چند روز ملک بهلول جمعیتی بهم رسانیده بر سر سلطان آمد و با زتا پانی پت
 متصرف شد حسام خان دفع این فتنه بر دست همت خود گرفته جمعی کثیر مقابله او
 اختیار نمود و بعد جنگ بسیار شکست یافته بدلی مراجعت کرد ملک بهلول زبونی
 سلطان مشاهده نمود و مستعجبی شد که اگر با دوشاه حسام خان را بکشند من هوای
 سرکشی از سر بدر کرده طریق اطاعت پیش میگرم با دوشاه از غایت خامی برین امر
 راضی شده آن وزیر با تدبیر خود را بقتل رسانیده داغ بدنامی بر بسین خود
 کشید بعد وقوع این واقعه حکام اطراف وزینداران اکناف زبونی سلطان
 ملاحظه نموده دست از اطاعت و ادای باج و خراج کشیدند و بعضی بارزوی
 سلطنت ایما و ند چنانچه سلطان ابراهیم شرقی بعضی دیگر را بدست و تصرف

آورد و محمود خلجی حاکم مالوہ بقصد تسخیر دہلی بہت کڑو درین وقت سلطان مضطرب و
 پریشان شدہ ملک بہلول را پیش خود طلبید و با ہشت ہزار سوار حسب ارادہ
 آزمودہ کار رسیدہ پشت سلطان را قومی کرد سلطان از غایت خامی خود بر نیامد
 امرا و ملوک را بچنگ فرستاد ملک بہلول جنگ ہای رستمانہ و تلاش مروانہ کرد و
 دشمن را مغلوب ساخت ہمدین اثنا سلطان محمد شاہ با وجود غلبہ خود مغلوب
 ہراس شدہ و بہ امید ہم افتادہ پیغام صلح بقنیم فرستاد گویند کہ ہمان شہب
 سلطان محمود خلجی خواہی پریشان دیدہ در فکر آن بود کہ این جنگ را با صلح
 ختم کردہ بوطن خود برگرداند اما از غایت پختہ کاری این سخن را بزبان نمی آورد و
 منتظر لطیفہ غیبی بود کہ ناگاہ پیغام سلطان بنام صلحت با و رسید مسرور شدہ قبول
 صلح نمود و ہمان شب بوطن خود برگشت ملک بہلول کہ ازین معاملہ خبری نہ داشت
 باستماع بیخردی سلطان در تپ و تاب شد و بہ تعاقب محمود خلجی پرداخت و
 بسیاری را از ایشان پر خاک انداخت محمود خلجی ہزار خرابی جان بسلاست
 بر و سلطان بوادید این جرأت و ہمت ملک بہلول را بقلب خانخانانے و
 خطاب فرزند می مخاطب ساخت و از جمیع امرا مرتبہ اورا مرتفع گردانید
 بسیاری از افغانان برگردا جمع آمدہ بسطنت دہلی اورا ترغیب و تحریص اوند

او هم درین باب فکری داشت که همدرین اثنا پانچ و بیست و هشت سال هشتصد و
 چهل و نه هجری ساغر حیات سلطان محمد شاه از پادشاهات پر شد و در میان هنرستان
 تفرقه عظیم افتاد.

تاریخ

چون محمد شریکانه که بود	دولتش بنده چاکر اقبالش
شد بخت سروش غیبی گفت	نوحه و آه عسکرس و رسالش

مدت سلطنت و وازده سال و چند ماه بود

و کبر سلطنت سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن فرید خان

بن خضر خان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه پس از رحلت پدر خو و پسر مستند فرمانروای
 متکبر گردید جمله امرا غیر از ملک بهلول با وصیت کرده طریق اطاعت سپردند.

تاریخ

سلطان علاء دین چو در وقت سعید	بر سر نوها دتاج از زور حسام
گفتم که ز سال و چپ گویم با تف	فرمود که تاج بادشاه و اسلام

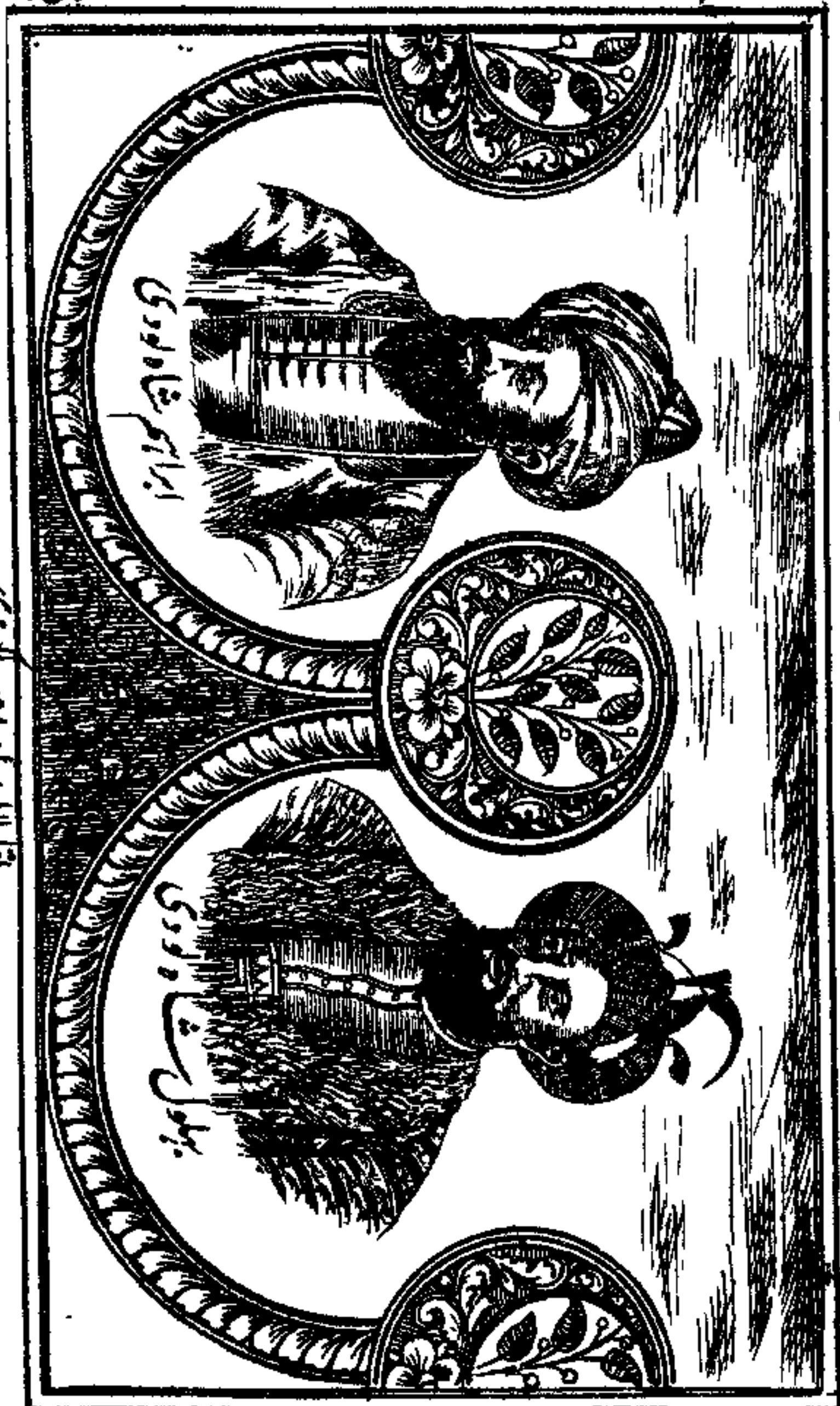
در سال هشتصد و پنجاه هجری سلطان بطرف بیانه نهفت فرمود در اثنا ی راه

خبری فروغ مشتہر کردند کہ بادشاہ جونپور بقصد گنجی دہلی می آمد سلطان مضطر شدہ
 مراجعت کرد حمید خان کہ بعد حسام خان وزیر خطاب خانخانانی داشت معروض
 نمود کہ سلطان را بجز و استماع خبری دروغ بدول شدن و مراجعت کردن
 مناسب نبود سلطان را این سخن گران آمد و از حسام خان رنجیدہ و سنیے
 آزار او شد ازینجا ہر ضما ئر عالمیان و ہر طبایع جہانیان روشن و ہویداشتند
 کہ سلطان از لیاقت شاہی بہرہ ندارد و جمیع معاملات از پد ہم بیوقوف تراست
 بعد روزی چند سلطان بسوی بد او ن نہضت فرمود و آب و ہوائی آنجا را
 خوش کردہ مدتی ہا بنجا گزرا نید و آن را دارالحکومت گروانید ہر چند حسام خان
 معروض داشت کہ دہلی را گذاشتن و بد او ن را تخت گاہ کردن مناسبست و ہ
 سو و مندیفتا و نویت بان رفت کہ در تمام ہندوستان طوائف المسلوکی
 بہم رسید ہر کی سر بخود سری برداشت و ہر کسی خود را بہ پیرایہ بادشاہی بزار است
 مردم خاین کہ در خدمت سلطان تقرب تمام داشتند اظہار نمودند کہ تا زندہ
 بودن حسام خان این فتنہ نخواہد نشست بہتر آنست کہ او را بقتل رسانی سلطان
 برین رای بہداستان شدہ حکم قتل صادر فرمود حسام خان بدریافت این معنی
 راہ فرار ہیو و بدہلی رسیدہ بر تمامی خزانہ و وقاین متصرف شد و دختران

پس این سلطان را بقبض و تصرف آورد و بعزت تمام ایشان را از شهر بدر نمود
 سلطان باین معنی مطلع شده از پست جمعی بتدارک آن نه پرداخت و پیش امر
 و اراکین سلطنت موسم برسات را بهانه کرده تدارک آن برسال آینده منحصر ساخت
 حسام خان ملک بهلول را نزد خود و طباب داشتند باین نیت که تا نام با و شاهی
 بر وگه آرد و در معنی خود با و شاه گردد و ملک بهلول که مدام در انتظار این روز
 می بود فی الفور بر جناح استعجال بدلی رسید و جمیع خزاین و دقاین را متصرف
 شد چندی با تفاق حسام خان امور سلطنت را بسراجم رسانید بعد از آن او را
 هم معزول کرده خود مستقل با و شاه هندوستان گشت و سلطان علاء الدین که
 در به او ن بود نوشت که حمید خان را با پاداش جرایم سلطانی و رفع نمودم سلطان
 جواب نوشت که چون پذیر من ترا فرزند خوانده بود درین صورت تو برادر بزرگ
 من هستی سلطنت دلی تو ارزانی داشتیم و من به بد او ن قانع شدم سلطان بهلول
 ازین طرف هم مطمین شده بر سر سلطنت نشست و چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین
 در سال شصت و پنجاه و پنج هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هفتاد
 عیسوی در به او ن و دیعت حیات کرد مدت سلطنت او قریب بست و هفت
 سال بود ازینجا نسل خضر خان منقطع شد.

تذکر سلطنت سلطان بهلول لودھی

در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان بهلول لودھی از طایفہ افغان بود و جدا
 ملک بہرام ملازم ملک مروان دولت حاکم ملتان گردید اور پنج پسر بود سیکھ
 ملک سلطان شہ دوم ملک کالا سوم ملک فیروز چہارم ملک محمد پنجم ملک خواجہ ایشان
 بعد از رحلت پدر بہ ملتان سکونت داشتند و در عہد خضر خان حاکم ملتان سلطان شہ
 سرواڑھی از افغانان شد و در جنگ ملو خان از جانب خضر خان ترود است
 نمایان ہوا اور وہ بعد قتل ملو اقبال خان بجزو خضر خان اعتبار کلی بہرسانید
 خطاب اسلام خانی گرفت و دیگر اور ہاوسی بودند انان جملہ ملک کالا پدر
 بہلول لودھی حکومت دواروالہ حاصل نمود ہمدین اثنا زوجہ ملک کالا کہ
 باردار بود و سلطان بہلول را در شکم داشت از افتادن دیوار خانہ ہلاک
 گردید و شکم اورا چاک کرد و سلطان بہلول را بر آور و ند چون رشتہ زندگانی
 مستحکم بود و نیز مشیت ایزدی بران رفته بود کہ مملکت ہندوستان از جو و
 سعودا و آب و رنگی تازہ گیر و تا انقضاض دوران نایش بر جراید روزگار
 بہائم بہلول از شکم مادر زندہ برآمدہ بظن عاطفت عم خود اسلام خان تربیت
 یافت و در شجاعت و سخاوت آپخان یگانہ روزگار گردید کہ اسلام خسان



ابراهیم شاه لودی

بہلول لودی

تکلیف لالہ بہار در حضور لودی

با وجود موجودگی قطب خان فرزند خویش اورا به ولیعهدی برگزید و بعد وفات اسلام خان
 بهلول جانشین او شد قطب خان ازین معنی رنجیده بسطان محمد شاه بادشاه
 دہلی پیوست و برای مدارک افغانان و تسخیر سرہند ترغیب داد و ملک فیروز
 عم سلطان بہلول ہم بساط مخالفت گستر و محمد شاه انیمعنی را فوز عظیم دانستہ
 ملک سکندر تحفه را ہمراہ قطب خان بدفع افغانان تعیین نمود آنها تاب مقاومت
 لشکر سلطانی نیاوردہ بکوہستان پناہ بردند و بہ دستگیری ملک سکندر تحفہ
 ملک فیروز از کوہستان فرود آمدہ اورا دریافت اوفسخ عہد کردہ بہ تحریک
 قطب خان ملک فیروز را محبوس نمود آخرین الفریقین نوبت جنگ و حسب حال
 رسید و پسر ملک فیروز درین معرکہ بکار آمد سلطان بہلول بہ تاخت و تاراج
 کمر بست و ملک فیروز از حبس گریختہ بملک بہلول پیوست و قطب خان ہم از کردہ
 خود پشیمان شدہ جمعیت افغانان شامل گشت بنا بر آن ملک بہلول قوسے
 بہرسانیدہ باز سرہند را متصرف شد و بادشاه را مضمحل کردہ باستقلال تمام
 بادشاہ ہندوستان گردید و در سال ہشتصد و پنجاہ و پنج ہجری مطابق سال
 یک ہزار و چہار صد و پنجاہ عیسوی بر سریر سلطنت جلوس فرمود گویند کہ در ابتدا
 حال سلطان بہلول در سمانہ بخدمت سیدانام درویشی رفت و بزانوی ادب

نشست آن مجذوب بر زبان آورد که کسی که سلطنت دہلی پر دو ہزار تنگہ خرید کند پہلول ہزار و شش صد تنگہ کہ با خود داشت حاضر ساختہ عرض نمود کہ زیادہ ازین ندارم آن درویش قبول کردہ فرمود کہ بادشاہی ہندوستان تو مبارک باشد ہر اسپان ملک پہلول تمسخر کردند و زبان طعن کشودند و جواب داد کہ این معنی از دو حال بیرون نیست کہ اگر این امر وقوع یافت سو دای مہفت کردہ ام و از خدمت درویشان خالی از اجری نباشد چنانچہ از حسن عقیدت سلطان در اندک مدت بسطنت فایز شد۔

تاریخ جلوس

شاہ پہلول چو بر تخت نشست	عدل و مسا از زیب مملکت است
گفت سال چہیت ہاتف گفت	کہ بہار جلوس سلطنت است

از عمدہ ترین کار ہای کہ در سلطنت خود کرد فتح نمودن ملک شرقی است تفصیل این اجمال آنکہ اورا چند بار با سلطان محمد شاہ و پسرش محمود شاہ شرقی مقابلہ و محار بہ دست داد چون نوبت بسطنت حسین شرقی پسر محمود شاہ رسید تا چند سال با وصلح بود باز بر آئینہ ولہا عہداری افتاد و بین الفریقین آتش کارزا مشتعل گشت و سلطان حسین ہزیمت یافت و ملک او در تخت تصرف سلطان پہلول

در آمد سلطان نه پسر داشت یکی خواجه بایزید و دیگری نظام خان که بعد وفات
 پدر مخاطب بسکندر شاه شده بساطت هند رسید بسوی پادشاه چهارم
 مبارک خان نجیبی عالم خان ششمی جمال خان هفتمی فتح خان هشتمی موسی خان نهمی
 جلال خان با و شاه جمیع پسران را ملک تقسیم نمود و هر یک را بحکومت و دولت
 رسانید و از جمله پسران شاهزاده نظام خان را که هنارت از سلطان سکندر باشد
 و لیعهد نمود اما در پایان عمر باصرار امرای لودهی خواست که اعظم هایون بن
 خواجه بایزید بنیره خود را بلیعهدی بردارد و سلطان سکندر را مجبور کند
 باین ضرورت سلطان سکندر از دارالسلطنت و بی طلبداشت او ازین معنی
 مطلع شده تا مدتی امروز فردا گذرانید که بدین ایام سلطان بمقام پید و ابی در سال
 هشتصد و نود و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هشتاد و هشت
 عیسوی و ولایت حیات کرد

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال | کار سے کہ خدا کند فلک را چه مجال

سلطان بهلول پادشاهی بود و پیرایه صلاح آراسته و بعضی صفات جهاننداری
 پیراسته دائم بامشایخ و علما صحبت داشتی و باروسای افغان سلوک برادر
 کردی و در بروی آنها بر تخت نشست و قتی که دہلی را فتح کرد و خزانہ سلاطین با ضیہ

چخص مساوی برافغانان لودهی قسمت کرد و نیز پوچ سائرا فغانان قسمت
برادرانه گرفت تاریخ و فاش شاعری چنین یافت -

تاریخ

شاهنشاه عالم شهبهلول کم دیدی	افقادر اطراف جهان مهیت جلال
در خلد شد و گفت بروش از سر حضرت	قصید سفر عالم ارواح ز سالتش

ذکر سلطنت سلطان عادل و با اول نظام خان المخطاط سکنه در شاه
بن سلطان بهلول لودهی

بعد رحلت سلطان بهلول فیما بین امرای سلطنت اختلافی عظیم ظهور رسیده اکثر
سلطنت اعظم هایدون نمیره سلطان و بعضی به بادشاهی باره یک شاه اتفاق کردند
درین اثنا مادر سلطان سکنه رحیمی خان برادر زاده سلطان مرحوم را که بداد المها
سلطنت بود طلب داشت به جهت بادشاهی پسر خود منت بانموده از آنجا که مادر سلطان
دختر زرگری بود و عیسی خان و شنام داده گفت که پسر دختر زرگر را بر تخت نشانیدن
و دیگر فرزندان صحیح النسب را از سلطنت محروم داشتند مقرون انصاف نیست
خانخانان قرظی که بغایت مرد شجاع و پویشمند بود ازین حرکت عیسی خان رنجیده
گفت که ویروز سلطان مرده است و امروز تو حرم سلطان را و شنام سید است

این امر لایق توفیق میسای خان بر زبان آورد که تو از نوکری پیش منستی در میان
 خویشان دخل مکن خانانان گفت که من نوکر و ملازم سلطان مرحوم هستم به بین که
 بچه طور سکندر را بر تخت می نشانم این سخن گفته نقش سلطان مرحوم را بر دافشته بقصبه
 جلالی برد و سلطان سکندر را باها سجا دافشته بر سر سلطنت متمکن ساخت سلطان سکندر
 جنازه پدر را به دلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و او را مغلوب ساخت
 باز گنا هاشم بخشیده بدلی رسید و به افغانان بودی بطریق پدر سلوک بر او را نه پیش
 گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست او را شش پسر بود ندیلی ابراهیم خان
 دوم جلال خان سوم اسمعیل خان چهارم حسین خان پنجم محمود خان ششم شیخ اعظم جاپون
 و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان سکندر در مدت سلطنت خود کاری
 چند چنان نمود که موجب بلند نامی او گشت از آن جمله یکی پاک کردن هندوستان
 از برادران و برادرزاده ها و نوکران مسلط و دوم سلطان حسین شرقی را
 که از مدتی آواره دشت اوبار بود باز بر تخت شرقیه نشاندن و مطیع خود داشتن
 سوم گرفتن گوا لیا بقوت و قدرت تمام چهارم گرفتن چندیری و غیره چند محال
 از تصرف پادشاه مالوه در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان سکندر پادشاهی
 بود عالم و فاضل و عادل و با اول در عهد دولت او علم و هنر بغایت رونق یافت

وضع و شریف و صغیر و کثیر بکسب فضیلت اشتغال نمودند و هندوان نیز بخواندن
 فارسی که تا آن زمان میان ایشان رواج نیافته بود راغب و مائل شدند از
 حال سپاه در عیت آن چنان آگاهی میداشت که گاه گاهی از اوقات تنهائی
 مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که جنی بساطان آشناست که از حالات
 هر یک خبر میدهد و هر گاه لشکر بجائی مقرر می نمود با وجود بعد مسافت هر روز دو
 فرمان بان لشکر میفرستاد یکی صباح باین مراد که کوچ کرده فلان جا منزل کشید و
 یکی وقت شام که چنین کنید و چنان نماید و در ازانی غله هم بغایت سعی میفرمود و
 نوعیکه در عهد سلطان علاء الدین خلجی روزنامه چه نرخ اجناس بنظر گذشتی همچنان خود
 هم در ملاحظه نرخنامه و محافظت و انسداد و تغلب مردم همت خود مصروف داشتی
 و نیز در انفسال مقدمات و داورسی مظلومان بغایت توجه فرمودی لیکن با وجود
 این همه صفات در تعصب مذہبی مثل و نظیر خود نداشتی در عهد دولت او هندوان
 بسیار بسیار پریشان حال و مبتلای آفات بودند کسی از ایشان نمی توانست که
 مراسم مذہبی خود بجا آورد و یا در بلده متحرک یا در معبد های گلیادای مراتب دینی اشتغال
 نماید اگر کسی از قوم هندو میخواست که در معبد یا موتراشی کند حجام از خوف پادشاه
 قبول نمیکرد و آورده اند که در ایام شهرادگی شنیده بود که بلده تہانیمسر مقامی است

که در آنجا هستند و آن از ممالک نزدیک و دور دست جمع آمده غسل میکنند از علما پرسید
 که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت که بیخانه قدیم را ویران کردن جائز
 نیست و در حوضی که از قدیم غسل در آن معمول است نهی آن بر شما مناسبت شاهزاده
 در غضب آمده و دست بزنجب کرده گفت حمایت کفار میکنی آن عالم جواب داد که
 آنچه در شرع آمده است میگویم آنوقت آتش غضب او فرو نشست سلطان طبع
 نیز موزون داشت و شیخ جمالی کنبوه در خدمت او خیلی مقرب و معزز بود و سلطان
 کلرخی تخلص میکرد بتاریخ هفتم ماه ذی قعدة سال نه صد و بیست و سه هجری مطابق
 سال یک هزار و پانصد و هفتاد و عیسوی رخت زندگانی ازین جهان قانی بر بست
 مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنجاه روز بود شهر آگره در عهد دولت او رونق
 و آبادی گرفته و ارا سلطنت گشت.

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

بعد رحلت سلطان سکندر ابراهیم پسر بزرگ او بر سر سلطنت جلوس نموده سکه و
 خطبه بنام خود کرد و آنرا نیز سلطان با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده انصاف داشت
 اما از غایت ناتجربگی و بی دانی از روز جلوس آداب و سلوک باخویشان
 و افغانان تغیر داده بر زبان آورد که با دشایان را خویش و قوم منی باشند همه را

باید که طریق اطاعت پیش گیرند و شرط خدمت بجا آورده باشند امرای افغانان اگر چه
 بظاهر هیچ نگفتند و چنانکه حکم سلطان بود بجا آورده و بعضی امرای حکم نشستن یافتند
 و اکثری بوجوب امر دست بسته پیش تخت ایستادند لیکن در باطن همه افغانان از سلطان
 آزرده خاطر گشته و فکر استیصال دولت او شدند سلطان شاهزاده جلال الدین را
 از جوینور طلب داشت که کار او با تمام رساند شاهزاده متوجهم شده عذرات در میان آورد
 سلطان بجای او لشکر کشید و جنگ با او و شاهزاده هزیمت یافته بطرف گوالیار رفت از آنجا ببلک
 گومدوانه گریخت حاکم آنجا از غایت نامردی او را دستگیر کرده بقتل رسانید ارکان
 سلطنت که در باطن مخالف و بظاهر دوست بودند علانیه طبل مخالفت نواختند و مسلم
 پیغامات بر افراختند از آن جمله پانژخان پسر سردیاخان در بهار خود را بسطان محسود
 خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و با سنبهیل مراد آبا و متصرف شد و دولت خان
 لودی و رلاهور مخالفت کرده به کابل رفت و ظهیر الدین بابر شاه با و شاه کابل ترکستان
 راه تسخیر هندوستان تحریر و ترغیب نمود بابر شاه بمرجناح استعجال بانوج حیدر
 و سواران خنجر گذار به هندوستان رسیده بمقام پانی پت جنگ کرده فتح یافت
 سلطان ابراهیم شکست یافته شهربت شهادت چشید مدت سلطنت او بیست
 سال بود.



بقلم لیل بہادر مصور ساکن چو پشیاں لکھنؤ۔

و کوسا طاعت حضرت فرودس مکانی ظهیر الدین بابر شاه بن سلطان
 عمر شیخ شاه بن سلطان ابو سعید شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان
 میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران گورکان

ظهیر الدین بابر شاه بعد کشته شدن سلطان ابراهیم بر تخت سلطنت جلوس فرموده دست
 بزدل و ایشا بر روی عالم کشود و صغیر و کبیر و ضعیف و شریف را با لغات گوناگون
 از خود راضی نمود و در سمرقند و خراسان و کاشغرانعامات فرستاد و بنگه و
 مدینه منوره و دیگر مزارات متبرکه کند و در سال داشت امرای هندوستان با وجود
 استتالت سر از اطاعت پیچیده جا و مخالفت سپردند و هر یکی بجای خود بمقتضای
 مجا و له ایستادند از انجمله قاسم علی سنبلهلی و سنبهلی و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی
 در الورد و پهاژ خان و سارنگ خان در گوالیار سامان جنگ کرده منتظر وقت
 گشتند و اثنای راه را قطب خان و قنوج و سائر کاکلک شمر قیبه را افغانان لودی
 در تصرف خود نمودند بابر شاه بر سر هر یکی لشکری فرستاد و هر یک را محل میدست
 ساخت و بعضی را بملقه اطاعت آورد حسن خان میواتی پیش رانا سائکا والی
 اودی پور رفت او با فانت حسن خان بادولک سوار را اجپوت و راجه پاسه
 آنطرف رود ساسی اقا غنبر دلی لشکر کشید بابر شاه بعد از فعه و محاربه پرده اخته

مخالفت را مغلوب و منکوب ساخت و حسن خان میواتی جنگ با نوده در میان مسرکه
 بقتل رسید و رانا سائنگا خود را ایسوی شعاب جبال کشید و تا چندیری و سارنگ پور
 و مالوه همه قبض و تصرف با و شاه در آمد امرای مغول با و شاه را مشوره دادند
 که جاکی بهندوستان مقرر کرده بولایت مراجعت فرمایند با و شاه این معنی قبول نمود
 مستقلا راده استقامت هندوستان ظاهر فرمود و درین صورت بعضی امرای
 مغول که توطن هندوستان خوش نداشتند رخصت گرفته بموطن با شتافتند از آنجمله
 نواجه کلان بیگ که اکثر فتوحات بسعی او واقع شده بود چون مضرت و چاربه
 در هندوستان بسیار برداشت رخصت کابل گرفت و هنگام رفتن بر دیوار یکی
 از عمارات دہلی این بیت نوشت -

بیت

اگر بخیر و سلامت گذر زرسند کنم | سیاه روی شوم گر پوای هند کنم

حالا جمیع حکام و راجه های هندوستان را به یقین پیوست که آنحضرت هیچ وجه
 وسعت از هندوستان باز نخواهند برداشت درین صورت همه طریق اطاعت
 سپردند و غاشیه اطاعت بردوش کشیدند با و شاه چهار پسر داشت بیلیکه
 انصیرالدین بجا یون که بعد پدر با و شاه بی هندوستان رسید و دوم مرزا کاکامان

سوم مرزا عنکبری چهارم مرزا هندال از آنجمله بادشاه را با بفرزند گلان هایون شاه
 تعلق و اتقائی خاص بود مذکور است که در پایان عمر بادشاه شاهزاده هایون در
 عارضه دست داده بامداد آنجا میداد و شاه ازین خبر جایگاه بی طاقت شده از
 فرط محبت پدری نزدیک خود طلب داشت و بمعالجه پرداخته اما دوائی طبیعی سود
 و نفعی نبخشید روزی در شدت اضطراب آن حضرت خواهی خلیفه و دیگر مقربان
 بساط عرض کردند که بهترین مال دنیا نزد حضور الماس سببه بهاست که در جنگ
 برایم شاه بدست افتاده است بر شاهزاده تصدق فرمایند فرمودند که مان دنیا چه حقیقت
 دارد من خود را فدای او میکنم که کار بر او سخت شده و طاقت از آن گذشته که
 بی طاقی او را تو انم و یدانگاه بخلوت در آمده دست دعا دراز کردند و سله بال
 برگرد هایون گشتند چون دعوت ایشان بعزاجابت پیوست اثر گرانی تب در خود
 یافته گفتند که برواشتم برواشتم فی الفور حرارت بر بدن آن حضرت طاری و در حضر
 شاهزاده هایون سبکی پیدا گشت در اندک فرصتی صحت کامل رود او و ذوات
 مقدس حضرت بابر شاه نفس نفس گران می شد بعدی که اختلال در مزاج راه یافته
 منجز ضعف و ناتوانی شد تا بتاریخ ششم جمادی الاول سال نه صد و سی و هفت
 هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و سی و سی و دو داعی اجل را لیک اجابت

گفتند بابر شاه بادشاهی بود شجاع و بلند همت و به تمامی صفات جهانمندی موصوف
 و از نکات جهانگیری و رموز ملک ستانی واقف و ولادت او در ششم محرم سال
 هشتصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سال یک هزار و چهارصد و هشتاد و سه
 عیسوی واقع شده شاعری به درین معنی میگوید -

چون در شش محرم زادان شهر مکرم	تا پنج مولدش هم آمدش محرم
-------------------------------	---------------------------

او پس عمر شیخ مرزا است که نسبتش بعد طی سه واسطه به امیر تیمور صاحب قران میرسد
 عمر شیخ مرزا حکومت نهم قند داشت در سال هشتصد و نود و نه هجری از نام کبوترخانه
 افتاده جهان بجان آفرین سپرد بابر شاه در عمر و از ده سالگی روز سه شنبه پنجم
 رمضان سال مذکور در خطه و لکشای اندجان بر سریر خلافت نشست آن قدر
 مشقت و ترو که در مهام تسخیر مالک این بادشاه را پیش آمده کم بادشاه سپاه
 ر و نموده با شد چنانچه بعد وفات عمر شیخ مرزا سلطان احمد و محمد و خان بن
 یونس خان از و طرف متوجه فرغانه شده خرابی بسیار کردند مگر این بادشاه چجاه
 بیدل نشده بهما فعه پرداخت تا دست بدامن مراد زود مخالف بنا کامی بد رفت
 گویند که در بعضی شکست از زیاده از و از و کس در خدمت او نمانده بود و در و یکبار
 جنگی دو کس به راهی او ماندند مگر از نمانید غیبی و او مردانگی داده فتح حاصل کرد و



شہید سلیمان شاہ

شہید شہر شاہ



نصیر الدین ہمایون شاہ

شہید سکندر شاہ

شہید محمد شاہ مدنی



بقلم لال بہادر مشهور سالک لکھنؤ لازم ماجہ دریا پور شاہ

باز آب رختیچو آود و یک بار باد و صد کس بی قلعه نمر قند رسیده و نزد بان گذاشته فتح
 کرد و الغرض واقعات این بادشاه از عجایبات روزگار است این بادشاه طبع نیز
 موزون داشت شعر بغایت خوب میگفت این چند ابیات ازوست -

هلاک میکنم فرقت تو دانستم	و گرنه رفتن ازین شهر میتوانستم
---------------------------	--------------------------------

وله

تا بزلفت سیهش دل بستم	از پریشانی عالم رستم
-----------------------	----------------------

خواجه کلان بیگ در وفات او گفته -

بی تو زمانه و فلک بی مداح حریف	باشد زمانه و تو نهاشی هزار حریف
--------------------------------	---------------------------------

نوکر سلطنت نصیر الدین همایون شاه بن حضرت فرووس مکانی
 بابر شاه بادشاه غازی

بعد وفات بابر شاه میر خلیفه ناظم امور سلطنت بسبب آنکه از شاهزاد و همسایون
 صفای خاطر برداشت در فکر بادشاهی خواجه مهدی داماد بادشاه مغفور که مردی
 شجاع و سخی بود و اتفاقاً و لیکن دیگر امرای سلطنت را ضمنی برین مصلحت نگرییده شاهزاد
 همایون را بتاریخ نهم جمادی الاول سال نه صد و سی و هفت هجری مطابق سال
 یک هزار و پانصد و سی عیسوی متکین سر بر سلطنت ساختند خیر الملوک - تاریخ

جلوس یافتند علاوه دیگر نذل و ایشا رک نسبت اراکین سلطنت و اعیان مملکت
 فراخور حالت و عزت ایشان بود و عمل آورد و برادران خود را عزت بخشید و
 اقطاع لایق و دیگران همت به تسخیر قلعه کالجور جولان داد و راجه آن ولایت را
 مضمحل ساخته و دوازده من طلا پیشکش گرفته متوجه تاجیب سلطان محمود مانو شد
 سلطان تاب جنگ نیاورده سوی بنگاله گریخت و با نجا ابل طبعی در گذشت مقارن
 این حال از محمد زمان مرزا و اما دبا بر شاه ادا های مخالف دیده او را به قلعه بیان
 انداخت مرزای مذکور هر نوعیکه توانست خود را رها کرده پیش سلطان بهساور
 گجراتی رسانید پادشاه بر سلطان بهادرش کشید و جنگ کرده او را منہزم گروانید
 سلطان از میدان گریخته عازم ملک فرنگ شد در اثنای راه بدریای شور
 غرق شده ملک و دولت در باخت.

در عالم فاسق که بقا پابرجا است | گزندگی خضر بود نقش بر آب است

در ضلال این احوال شیرخان افغان که ذکرش به تفصیل بر جای خود خواهد آمد ملک
 جوپور و بہار و رہتاس و چتار را متصرف گشته قوتی عظیم بہر رسانید پادشاه
 بدفع او متوجه قلعه رہتاس را از گرفت و شیرخان بہ بنگالہ شتافتہ آن ملک
 را بدست آورد پادشاه بہ تعاقب او بہ بنگالہ رفت و با پسرش جلال خان جنگ

کرده این ولایت را هم متصرف شد و آب و هوای بنگاله را خوش کرده آنرا عشرت گاه
خود ساخت و امرای دولت و مقربان خدمت را برسانیدن اخبار ناخوش جماعت
کرد ازین غفلت پادشاه فتنه با سر بر زد و خرابی با در مملکت راه یافت.

شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گرد بر خیزد
می خور و از کسی نیار و یاد	از چنین شاه کس نپاشد شاد

شیر شاه برین غفلت مطلع شده چون شیر نر از میشه بخت و بسیاری مملکت را گرفت
مرزا هندال برادر خور و آن حضرت در آگره بر سر بر فرماندهی برآمده سکه و خطه
پنجم خود کرد و مقربان خدمت بدیدن چنین فتنه و آشوب ناچار پادشاه را خبر کردند
تا در عین برسات نهضت اعلام از بنگاله واقع شد و با شیرخان در بهوج پور مقابل
دست داد و شکست بر لشکر پادشاه افتاد.

شکستی کزان که دیده ندید	نه گوشش زمانه چنین بد شنید
-------------------------	----------------------------

تمامی پروگیان سراوق اقبال بدست شیرخان افتادند پادشاه اسپ در دریا
زده با عانت نظام نام ستانی جان سلامت برده به آگره رسید و یوقای موعود
پروانته نظام ستار با پادشاهی نیمه روز بخشد گویند که از صبح تا نیمه روز جکش بر آب و
پادشاهان بود از چرم مشکین درم و دوما نیز تراغیذه بجای نر چهارمی نمود و از غایت

تسلط مروج شد این قصه بحال برالسنه عوام جاریست بادشاه از اسیر
 اهل حرم کمال سرانگی بحال خود داشت و برپهلوی صورت قرار می یافت گویند که بعد
 از مراجعت سلطان از عراق و کابل شیرشاه جمیع پردگیان محبت را بعزت تمام
 پیش بادشاه فرستاد تا پیش او بودند در آداب و مراعات و قیقه نامری نگذاشت بالجمله
 چون بادشاه به آگره آمد مرزاهندان از کرده خود پشیمان شده بظاهر عادت اطاعت
 پیود و دیگر برادران هم همین طریق عبودیت سپردند بادشاه بار دیگر بچنگ شیرخان
 متوجه شد برادرانش ترک رفاقت کردند و در عین عزیمت بجمیت خود با برخواستند
 رفتند

گردیم شرح ستمهای عزیزان غالب	رسم امید بهمانا ز بهسان بر خیزد
در حوالی قنوج بین الفریقین جنگ واقع شد و باز شکست پیر لشکر بادشاهی افتاد بادشاه از میدان بسوی لاهور گریخت و برادران را جمع کرده نصیحت با کرد و سوختند نیاید که گفته اند.	

هر که غافل را نصیحت میکند دیوانه است	خواب غفلت برده را طبل رحیل آواز است
همه برادران علانیه مخالفت کردند و از آنجا که از شیرخان توقعی داشتند بیشتر در ترک رفاقت کوشیدند بادشاه مدتی در نواحی بهکر و اطراف آن گزراشید و	

این نام که سید با امانت و شش تا کاسی با اندوخت مقدارن این حال تسلط
 حمیده بانو بیگم حرم محترم آن حضرت را وقت وضع حمل نزدیک سید به رانا پرشاد
 راجه امر کوٹ رجوع آوردند او برومی پیش آمده پروگیان عصمت را بخانه بردتا
 بتاریخ پنجم رجب سال پنصد و چهل و نه هجری مطابق چهار و بیستم اکتوبر سال یک هزار و
 پانصد و چهل و دو و عیسوی شاهزاده اکبر از بطن مقدس حمیده بانو بیگم در امر کوٹ
 بوجود آمد بادشاه ازین مولود مسعود عشرت با گرفت و مسرت با اندوخت تاریخ
 ولادتش چنین یافتند

تاریخ

آنکه در کون مکان منتخب است	شده الحمد که آمد بوجو و
اکبرش نام و جلالش لقب است	بادشاهی که در شاهان جهان
شب یکشنبه و پنجم رجب است	شب روزومه و سال میلاد

بادشاه بعد چندی از نامساعدت روزگار دل از هندوستان برگرفت و با محترمان
 حرم بطرف قندبار رفت عسکری مرزا بکنگ برآمد بادشاه بمصلحت وقت عنان بر تافته
 مشرفی از قندبار بیرون رفته بود که عسکری مرزا بقصد گرفتن او آمد بادشاه با خطرات
 تمام با بعضی اهل حرم مسعود و بی جانان ایشان بدر رفتند راه ملک عسکری پیش گرفت

مرزا حسکری شاهی از ده اکبر را بدست آورد و پیش کامران مرزا اورکابل فرستاد
 او انواع تعدی و ستم بر این طفل شیرخواره نموده اسباب او بار خود فراهم آورد.

کسی را که تیره شود روزگار | همان او کند شش نیاید بکار

بآنچه حضرت پادشاه از گردش چرخ و قوار و سیوفائی ابناى روزگار به تنگ آمده
 کمر بر سفر حجاز بستند و کتابی مشتمل بر حالات خود بسوی شاه طهماسب صفوی فرستادند و
 در آخر این قطعه نوشتند.

قطعه

خسروا عمری است تا عتقای عالی هم	قله قاف قناعت را دشمن کرده است
روزگاری سفله و گندم نما و جو فروش	طوطی طبع مراقان به ازن کرده است
و چشم شیر است عمری پشت بامن کرده بود	حالی از کین و عداوت و بی باطن کرده است
التاس از شاه آن ارم که با من آن کند	آنچه با سلمان علی در دشت ازن کرده است

شاه طهماسب بدیدن مکتوب متاثر شد و بجواب آن استدعای قدم نمود و این بیت
 نوشت.

بیت

ایمانی اوج سعادت بدم ما افتد | اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و مناشیه مطاعه بنام حاکم هرات و سیستان و دیگر بلاد جاری فرمود و به هر یکی در باب
تقدیم آداب و خدمات تاکیدات بلوغ نوشت با و شاه به توجیه مروت و مردمی متوجه
دار الخلافت فرمودین شد و قتیکه نزدیک رسید خود شاه بجایه ایران با استقبال برآمده
انواع عروت و حرمت نمود و در محفل طرب که برای ورود آنچنین با و شاه بکمال اهتمام
ترتیب داده بود و مدصا بر قاق که در خوانندگی یگانه خراسان و عراق بود این غزل
خواند که باعث وجد اهل مجلس گردید-

مبارک منتری کان خانه را ماهی چنین باشد	هایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
--	--

چون نوبت باین بیت رسید-

ز بخت و راحت گیتی مرغان دل مشغولم	که آئین جهان گاهی چنان گهی چنین باشد
-----------------------------------	--------------------------------------

آن حضرت با سماع این شعر بر وقت شدند شاه بجایه در اثنای مکالمه از با و شاه پرسید
که سبب شکست شما و بر آمدن از هندوستان چه بود با و شاه حال بیوفای امرا و
نفاق برادران حرف بجز ن ظاهرنه و شاه جم جاه فرمود که روشش و سلوک
با برادران نه آن بود که شما بجا آورده بعد ساعتی چون مائده طعام حاضر ساختند
بهرام مرزا برادر شاه ایران که در آن مجلس دست بسته با و بیستاده بود پشت
آفتاب گرفته همچو سایر خدمتگاران خدمت آغاز نهاد و نگاه شاه بجایه متوجه آنحضرت

شده فرمودند که برادران را چنین باید داشت بهرام مرزا ازین سخن بنفایت و لگبیر شد
 بهجنت آشنایان در عراق تشریف داشتند زمام مغان و از دست نداد بعد چند سه
 بهرام مرزا و دیگر نزدیکان سخن اختلاف مذہب در میان آورده مزاج شاه جم جہا
 را منحرف ساختند سلطانہ بیگم خواہر شاه جم جہا در فکر و تدارک این طلال شدہ این
 رباعی از تصنیفات ہمایون شاہ ظاہر کردہ پیش شاہ جم جہا خواندہ

رباعی

ہستیم زجان بندہ اولاد علی	ہستیم ہمیشہ شاو با یا و علی
چون سہ ولایت از علی ظاہر شد	کردیم ہمیشہ در خود نا و علی

شاہ جم جہا خوشوقت گردیدہ فرمود کہ اگر ہمایون بادشاہ عہد کند کہ روس منابر ممالک
 محروسہ خود را ہند کرایمہ معصومین علیہم الصلوٰۃ والسلام مزین و مشرف گردانند من داد
 او نمودہ روانہ ملک موروثی گردانم چون این پیغام بہ بادشاہ رسید آن حضرت
 پمصلحت وقت قبول کردند و در ہمان مجلس مقرر گردید کہ شہزادہ مراد ولد خود را
 باوہ ہزار سوار ہماہ جنت آشنایان نماید تا تا ویب برادران نمودہ کابل و قندہار و
 بدخشان را مسخر ساختہ بہ بادشاہ سپارد چنانچہ بساعت مختار بادشاہ با فوج قزلباش
 از ایران برآمدہ و بہ قندہار رسیدہ از دست بزرگ لشکر سی قلعہ و کمانہا منہا شد

شویب کابل شد و با کامران مرزا هم جنگ نموده کابل را مع شاهزاده اکبر بدست آورد و مجلس بای عیش و طرب بر آراست اکبر در آن وقت صرف چهار سال بود به جهت امتحان شعور در میان عفاف گذاشتند که والده خود را بشناسد شاهزاده از عقل خدا داد و والده خود را شناخته در آغوش او افتاد و غریب از نهاد حاضرین برخواست بعد چندی کامران مرزا بار دیگر پاره لشکر بدست آورده در حالیکه آن حضرت به بدخشان بود بعد کابل آمد و قلعه را مع شاهزاده اکبر و ناموس بعضی ملکان تصرف شد با و شاه از استماع این حال با یلغار تمام در کابل رسیده قلعه را محاصره نمود مرزا برای عیال امر اکمال ادبیت و خفت رسانیده زنان امرار ایستان بسته از کنگره قلعه آویخت و بچه های شیر خواره را سرازتن جدا کرده زیر قلعه انداخت تا مردم با و شاه از ترس و بازمانند چون ازین هم کاری پیش نرفت و مردم با و شاهی بیشتر سعی کردند شاهزاده محمد اکبر را از کنگره آویخت و بعد از آن بر روی توپ بست اما توپ فستیده نرفت و گزندی بر آن جوان نرسید.

آنرا که خدا نگاه دارد	گرنگ آسمان بسیارو
حاشا که برورد گزندی	آزروه شود زنا پسندی

اما کامران مرزا گرفت و با و شاه قلعه را فتح نموده اکبر را بدست آورد بعد

بین معامله در سال پنصد و شصت و پنج هجری مرزا عسکری را روانه کعبه ساختند
 تا در اثنای راه بساط حیات در نور وید و مرزا اهندال که پریشان شده رجوع
 به بادشاه آورده بود و در جنگ کامران مرزا بقتل رسید بالاخر کامران مرزا تا ب
 جنگ دست نیزیا آورده پیش سلیم شاه افغان بهندوستان رفت و امید می که
 داشت قطع نموده بکال بی حرمتی گذرانید شبی از آنجا هم فرار کرد و بحالتی پریشان
 پیش سلطان آدم که گرفت و بر خلاف توقع او سلطان او را دستگیر کرده به بادشاه
 هایون سپرد آن حضرت به بد اعمالی های کامران مرزا نظر نه نموده و بر وصیت
 پدر عمل ساخته او را از جهان امان بخشیدند و میل و چشم کشیده رخصت سفر محباز
 دادند وقتیکه بادشاه وقت آخر بدیدن کامران مرزا رفت مرزا این شعر
 بر خواند

زالتفات بهمان سرای و بهقاسنی

که سایه بر سرش فلند چون تو سلطاننی

نقد و شوکت سلطان گشت چیزی کم

کلاه گوشه و بهقان بر آفتاب رسید

حضرت بادشاه گریه پا کردند و متاسف برخاستند و مرزا را روانه سفر حجاز شد و هانجا
 محل سفر عشقی بر بست مرزا مذاق شاعری بسیار خوب داشت و از ابتدای حال
 غزلی به بادشاه فرستاده بود که بادشاه بصله آن جاگیر فیروزه حصار با و بخشید و

آن این است

حسن تو و مبدم افزون باد	طلعت فرخ و میمون باد
گردگان از رویلی خیزد	نور چشم من محزون باد
هر که گرد تو چو پر کار نه گشت	اوازین و اثره بیرون باد
کامران تا که جهان راست بقا	خسرو و هر همسایون باد

تو که سلطنت شیر شاه افغان

ابراهیم چد شیر شاه در سلطنت سلطان بهلول لودهی به هندوستان رسیده ملازم سلطان
 گردید و در حد و حصار فیروزه می بود بعد از فوت او حسین خان پسرش ملازم جمال خان
 نام امیری از امرای کبار سلطان سکندر لودهی شده برگشته به سرام و خواص پور
 توابع قلعه بهتاس در جاگیر یافت جمعیت پانصد سوار با خود داشتی شیر خان که اول
 نام او فرید بود از نامهربانی پدر رنجیده و از خصومت برادران اعدایشه با بنحاطر
 آورده از خانه برآمد و نوکر جمال خان شده به کسب فضائل و تحصیل علوم در جویند
 مصروف گشت تا آنکه در چند روز معلوم ضروری دستگاری کلی بهرسانیده از اخلای
 و مروت بهره و استغفر بود پدر بعد از چندگاه او را طلب داشته بانتظام جاگیر خود مقرر
 فرمود باز در میان پدر و پسر صحبت در نه گرفت و فرید از پدر رنجیده خدمت دولت خان

نام سرواری از امرای کبار سلطان ابراهیم رسیده ملازم او گردید و از پدرش کایت
 کرده خواست که جایگزین پدرش شود و او بنام خود گیرد و دولت خان آن معنی را بر وجه
 احسن بجنور سلطان ابراهیم عرض کرده و درخواست انجام مرام او نمود سلطان
 گفت که این بد مروی است که پدر از ورنجیده و او از پدرش کایت است رعایت
 این چنین کس نباید کرد و درین اثنا پدر فرید را پناه بعمه لهر نزد دولت خان باز
 خدمت سلطان عرض کرده جایگزینش بنام فرید مقرر فرمود و مقارن این حال
 حضرت بابر شاه بهندوستان آمدند و بعد جنگ و قتل ابراهیم شاه سریر آرای
 بهندوستان شدند فرید نزد سلطان محمد والی بهار رفت که او بعد مردن پدر خود
 دریاخان خود را سلطان محمد نامیده سکه و خطبه بهار بنام خود کرده بود و از یاری
 تقدیر فرید در آنجا نوازش یافت و اتالیق جلال خان پسرش گردید و به تقریب
 کشتن شهری به شیرخان مخاطب گردید اما باعث فتنه و فساد برادران خصوصیت
 امرای سلطان محمد صحبت او در بخور و ناچار از آنجا قطع تعلق نموده نزد جنید برلاس
 که یکی از امرای کبار باری بود رسید و نوازش یافت و بواسطت او بجنور حضرت
 بابر شاه رسید و در سلک ملازمان شاهی منتظم گردید چون طرز و طرح مغول بی پرکاش
 و خنکیت ازین طایفه بخوبی میآید نموده اکثر زبان داشت که مغول را از میان

برداشتن چندان دشواریست روزی در بیجا میکه حضرت بابر شاه به تاج پل طعام
 مصروف بودند و او هم همراه آن حضرت طعام بخورد امری خلاف آداب از شیرخان
 بخوردن طعام سر بر زد که از آن باو شاه یقین نمود که اصلاً رعب باو شاه در دل
 ندارد و سلطان از روی قیافه شناسی و باریک بینی بغضب آمده در فکر آن شد
 که بوقت فرصت او را گرفته بزنند تا ویب مجوس سازد شیرخان بر مافی الضمیر
 سلطان آگهی یافته بوقت فرصت خود را از باو شاه جدا کرده خدمت سلطان محمد
 والی بهار رسانید و راتق و فاتق مهات او گردید و بعد وفات سلطان محمد که
 نوبت سلطنت پسرش جلال خان رسید مدارالمهام دولت او شده استقلال تمام
 بگرفت و باقطب خان والی بیگانه مصاف کرده او را شکست داد و تمامی ششم
 و قیل خانه و توپخانه او را بدست آورده شوکتی عظیم بهرسانید و ولایت بهار بطریق
 استقلال و انفراد بقبضه اختیار و آورده در آرزوی سلطنت هندوستان
 افتاد و قلعه چنار را باخزائن و دقائن از پسران تاج خان که از امرای سلطان
 امیرانیم بود بدست آورد و پدرین اثنا امرای افغانه سلطان محمود بن سلطان
 سکندر را از قلعه چنار طلبیده در بهار برمسند شاهی بنامن ساختند شیرخان بحسب
 ضرورت انقیاد باو نمود و بجا که خود رفت و بعد چندی عهدنامه ولایت بهار از

سلطان محمود بنام خود گرفت سلطان محمود بنجار به جنت آشیانی متوجه شده از یو فاسنه
 شیرخان شکست یافته بجانب او وایسه رفت و بهانجا به اهل طبعی درگذشت همایون شاه
 چنانکه مذکور شد بولایت عراق رفت شیرخان خود را شیرشاه نامیده بر سر پری سلطنت جلوس فرمود
 و بتالیف قلوب رعایا و استمالت مردم متوجه شد و قلعه رهناس را بکوه مالتا نه بنا
 فرمود و پناهی برای خود از لشکر مغول تجویز نمود و با اقببال خان حاکم مالوه جنگ
 کرده او را شکست داد و از انجا بر سر پور نخل راجه چندیری رفته قلعه او را محاصره
 کرد بعد جنگ بسیار و استداد ایام محاصره پور نخل طالب صلح گردید و بوساطت و دستگیری
 رفیع الدین صفوی حاضر شد شیرشاه نقض عهد کرده پور نخل را با تمامی حمال و اطفال
 او ذیل مال گردانید و تنفسی را از بند و ان باقی نگذاشت و بعد این واقعه بیعت
 تا ویب و استیصال راجه های ماژوار لشکر کشیده بارای مالدیو والی جو ده پور
 که بر اهل اسلام استیلا تمام داشت مصاف کرد و بطلایف انجیل او را شکست
 داده بسوی کوهستان گریزانید و بسیاری هندیان را بقتل رسانید گویند که
 بکثرت فوج رای مالدیو بان درجه بود که شیرخان با وجود استعداد تمام متوحش
 گردید رای او بیخ وجه جانب جنگ صفت مایل نبود تا آنکه شیرشاه از راه مکر و ترس
 خطی از جانب امرای رای مالدیو مشتمل بر اطاعت بنام خود نوشته بدست مردان

خود سپرد تا ایشان خود را بدست مردم مالدیو گرفتار ساختند با جمله رای مالدیو خطوط
 سرداران خود دیده و از مردم سپاه خود متوهم شده اراده فرار نمودند هر چند که امرای
 لشکر او قسم بپایا کردند و خیر اندیشیهای خود را بر وجه احسن ظاهر نمودند لیکن خاطر آشفته
 او تسکین نیافت و جز گریز خاطرش هیچ امر قرار نگرفت بعد این فتح شیر شاه بارها میگفت
 که سلطنت تمام هندوستان را بیک مشت جواری فروخته بودم و در منتخب تواریخ مستورا
 که شیر شاه آن چنان بلند همت بود که بعد فتح هندوستان ارادگی آن داشت که تمام
 ملک هند را از خس و خاشاک فتنه پاک ساخته با پادشاه روم طرح موافقت
 افکند و با تفاق او لشکر بر مالک مغول کشیده آنرا هم بعیطه تصرف در آورد بنا بر آن
 رفیع الدین محدث رانز و خود نگاه میداشت که او را بطور سفارت بحضور شاه روم
 خواهد فرستاد مگر زندگانش و فاند کرد و در جنگ قلعه کالنجراز حقه آتش بازی مجروح
 گردیده از پا درآمد مگر سرداران لشکر او را آن حالت بهوشی هم بر جنگ ترغیب و
 تحریص میدادند رین اشتهار و فتح قلعه را شنیده بعد ساعتی بهان زخم که داشت و
 داروی طبیعی بپوشیدند جان بحق تسلیم نمود تاریخ و فاشن چنین یافتند.

تاریخ

شیر و بز آب را به هم میخورند

شیر شاه انگه از صلابت او

چونکه رفت از جهان بدار بقا	یافت تازیخ اوز آتش مرو
----------------------------	------------------------

شیرشاه باوشاهی بود عادل در عهد دولت او از ولایت بنگاله تارمتاس که چهار
 ماهه راه است و از آگره تا مندوک سی صد کرده است و هر گروهی سرانگی و مسجدی
 و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته بودند و امامی و هندوی برای آب دادن
 مقسم کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا مهیا ساخته بود و هر دو طرف راه درختان
 سایه دار نشانید تا در سایه آن مسافران قطع مسافت و طی منازل نمایند نظام
 ذاک چنان فرمود که در سه روز خیر بنگاله به آگره سپرسید و حکم نمود که وقت گسترده
 طعام نقاره نواخته باشند چنانچه بنگال میکه سلطان برآمده نشسته مصروف طعام
 خوردن می شد در جمیع ممالک محروسه صدای نقاره بلند شده فقرا و مساکین را
 طعام می دادند و رفاه است و امنیت در سلطنت او بر تیره بود که پیرزالی با زرد
 تیوری هر جا که در صحرا و بیابان خواستی خواب کردی و زوان و مفسدان را نظر
 بر مان کردن حرام بودی گویند که چون روی خود در آئینه دیدی ماسف کردی و گفتمی
 که آنسوی بیوشاهی بوقت شام یافتیم مدت سلطنت او پنج سال

نوکر سلطنت سلیم شاه پسر شیر شاه افغان

و عقیده شیر شاه و دینت حیات کرد و جلال خان پسر خوروا و در نزدیکی قسبام داشت

بنا بر آن اراکین سلطنت اور اطلبہا پیشتر نہ ہند و پچاہ و دودھ جری پر سریر
فرماندہی نشانندند و سکہ و خطبہ بنام او گروند۔

تاریخ جلوس

سلاطین سلیم شاہ با فر و شکوہ	کز عدلش ظلم در عدم محبوبان است
نشست بہ تخت و زرہ انصافش	در ملکش ظلم ز آمدن مایوس است
تاریخ جلوس سعدا و از سرپوش	سامان جلوس ہیمنت مانوس است

سلیم شاہ بعد نشستن بہ تخت بہ عادل خان برادر بزرگ خود نوشت کہ چون شما
از اردوی بادشاہی دور بودند من نزدیک تر بنا بر آن جهت محافلت سپاہ
و نگاہ داشتن ناموس باین امر سبابت کرده ام لیکن مرا بجز اطاعت شما کاری
نبودہ است عادل خان بجا ب نوشت کہ اگر انظار باین معنی از صدق دل و
صفای باطن فرمودہ اند خواص خان و قطب خان را نزد من روانہ سازند
تا مطمئن کردہ بذریعہ خود مرا بتورسانند سلیم شاہ قبول این معنی نمودہ خواص خان
قطب خان را برای آوردن عادل خان فرستاد تا آنکہ عادل خان ہمراہ
ایشان بداد السلطنت آمد درین وقت سلیم شاہ بمقام خود در آمدہ و بقض عہد
کریشہ عادل خان را تنہا بقلعہ طلبہ داشت باین نیت کہ تا با سانی اورا بدست

آورده کارش تمام نماید لیکن عادل خان قبول ننمود و با وجود مخالفت جمعی کثیر همراهِ خود
 بکعبه برد تا چار سلیم شاه بمقتضای ظاهری استی از تخت فرو و آمده دست عادل خان
 بزور گرفت تا بر تخت سلطنت نشاند اما عادل خان برین معنی راضی نشده و از قافله
 مردمی دست برداور گرفته بر تخت نشانید و شرط خدمت بجا آورده سلام مهار کباب
 گفت و همانوقت مرخص شده راه جاگیر خود پیش گرفت سلیم شاه با وجود این همه
 اطاعت که از برادر بزرگ ملاحظه نمود تا هم همیشه از دست تو هم و مغلوب بهراس
 بوده فکر دفع او ملحوظ خاطر داشت بنا بر آن غازی خان مجلی را از خیری از طلا
 داده بسوی بیانه فرستاد تا عادل خان را مقید کند شاهزاده برین معنی آگاه
 شده خود را پیش خواص خان رسانید و از نقض عهد سلیم شاه مطلع ساخت
 خواص خان ازین معنی بر آشفته رفیق عادل خان شد و دیگر امر را که درین عهد
 شریک او بودند با خود متفق گردانید قطب خان که نیز از ان جماعه بود بر بد عهدی
 آگاهی یافته عادل خان را بسطنت ترغیب و تحریص داد و بهر است تمام
 عادل خان را بیعادی معین وقت سحر از شب برات طلبید تا با بیعت نماید
 اتفاقاً عادل خان مع خواص خان در شب برات بقصده سیکری رسیده بلاء ^{مت}
 شیخ سلیم شتی بنوا فل وادعیه مصروف ماند و در رسیدن آگره بوقت مهرود ^{قضا}

واقع شد تا آنکه هنگام دوپهر بنواهی آگره رسید درین توقف و تامل سلیم شاه برین
 ماجرا وقوف یافته به قطب خان و دیگر امرالاییت آقازنها و ایشان را با خود
 متفق ساخته بمقابلہ برآمد در میان میدان آگره میان هر دو برادر جنگی عظیم
 پیوست و شکست بر عادل خان افتاد تا چار عادل خان بجانب شهبه فرار نمود
 و خواص خان و عیسی خان بجانب میوات راه گزیر پیش گرفتند مدتی به آن طرف
 بودند اکثر اوقات از کوه برآمده با طرف و جوانب دست تصرف دراز میکردند
 بنا بر آن قطب خان بدفع فتنه آنها نامزد شد چون قطب خان بزمان سابق
 رفیق عادل خان بود ازین باعث از بادشاه اندیشه پا داشت درین وقت
 اعظم هایون اورا در لاهور مقید کرده بحضور فرستاد سلیم شاه اورا با چهار
 کس دیگر در قلعه گوالیار محبوس نمود و جلال خان جلوراکه هم یکی از امرای کبار
 و از هو انخواهان عادل خان بود بکروچیلہ بدست آورده مقید ساخت و
 بعضی خون افغانی اورا به قتل رسانید الغرض جمیع امرای افغانی را
 که از آنها متوهم بود یک یک را چون مهره شطرنج از بساط دهر برداشت
 بنا بر آن هر اسی تمام در طائفه افغانان پهر رسید و هر یکی در حفظ جان و مال خود
 اقتاد و بادشاه نیز باستیصال آنجماعه متوجه گردید چنانچه اعظم هایون

را از لاهور طلب نمودند و در میان آوردند و دنیا بدو میراورد و خود
 سعید خان را فرستاد و سلیم شاه او را ابراهیم خسروانی و موافق سلطانی نواخته
 مشرب در گاه ساخت لیکن در باطن فکر و فریب او محسوس داشت روزی سعید خان را
 اندرون محل طلبیده سرهای امرار که زنده بدیوار کرده بودند و گفت
 که اینها را می شناسی سعید خان بعضی را که می بیند است آنها را شناخته نام یکان یکان
 هر خواند و به باقی ماندگان لائمی خود ظاهر نمود لیکن بوا دید این ماجرا قالب تپی
 کرده در فکر خود افتاد همان روز بر ژاک نشسته راه لاهور پیش گرفت اعظم هایون
 بعد رسیدن برادر خود علم مخالفت بر افراشته سکه و خطبه لاهور بنام خود زد
 سلطان بدفع او از دہلی نهضت فرمود و در انباله مقابله کرد و لشکر گردید خواص خان
 و عیسی خان هم در جمعیت اعظم هایون شریک جنگ بودند شبی که فرود است آن
 جنگ خواهد شد میان خواص خان و اعظم هایون در باب تعیین امر سلطنت
 سخن در میان آمد فشار خواص خان آن بود که بعد فتح عادل خان پسر شیر شاه
 بر تخت سلطنت نشیند و اعظم هایون می گفت که شمشیر ما ز نیم و سلطنت دیگر
 گیرد برین معنی خواص خان رنجیده در عین معرکه جنگ مع عیسی خان برخاسته رفت
 و اعظم هایون با سلیم شاه جنگ کرده شکست یافت و برادر او سعید خان

بقتل رسید سلیم شاه بتعاقب شان عنان توجہ معطوف کرد و شمس خان لوجانی را
 بحکومت لاهور نامزد کرد و انید زمانی که شمس خان بسی کرد ہی لاهور بجهت مہمے
 برآمدہ بود و خواص خان و عیسیٰ خان با چہار صد سوار خنجر گزار کہ مقاومت با فوجی
 می توانستند کرد و بغیر تمسیر لاهور در آمدہ در باغ مرزا کامران فرود آمدند مردم لاهور
 قلعہ بند شدہ تا آمدن شمس خان شکر انگاہ داشتند و خواص خان بہ ترتیب
 صفوف و تقسیم مورچال مصروف بود کہ ہمدین اشنا خبر رسید کہ رای حسین جلوانی
 و دیگر امرای سلیم شاہی بجمعیت نئی ہزار سوار قریب رسیدہ اند خواص خان بعد
 از مشورت با عیسیٰ خان از سر محاصرہ برخاستہ و باستقبال رفتہ خود را بر سر
 فوج غنیم زد و جنگی کرد کہ کار نامہ رستم و اسفندیار از یاد رفت آخر شکست یافتہ
 بہ نگرکوٹ شتافت سلیم شاہ تلج خان کرانی را در ان چید و نامزد گردانیدہ
 با و گفت کہ خواص خان را ہر چند بچند و سو گنبتہ باشد از کوہ فرود آورده کار
 اورا تمام سازی چنانچہ تاج خان بسوی نگرکوٹ رفتہ ہر چند در گرفتن و مسامی
 جمیلہ بکار برد فائدہ بران مترتب نشد آخر قول دادہ و سو گند خوردہ خواص خان با
 نژد خود طلبید و نقض عہد کردہ فی الفور اورا بقتل رسانید و سرشس بجنو
 سلیم شاہ ابلاغ داشت خواص خان مرو سخی و بلند بہت بود کی علو بہتے او

این است که همراه شیرشاه چون بکالپی رسید و ولک روپیه بجلوایان آن بلده
 و او تا بمرورنجات مصری و زنتینو و میفرستاده باشند و همچنین در میان به مالکان باغها
 انبه را زروا فرقیسم نمود تا انبه روز بروز در منازل امرا و فقرا رساییده باشند
 الفرض بعد فرو شدن قلعه خواص خان سلطان را جمعیتی تمام از طرف مخالفان
 و بدخواهان دست بهم داد از سواخ عبت افزا آمدن مرزا کامران پیش سلیم شاه است
 تفصیل باین در همان آنکه در زمانیکه سلیم شاه افواج بر سر کهکراان مزد ساخته خود
 بعمارت قلعه مان گذه اشتغال داشت کامران مرزا از جنگ هایون شاه برادر
 خود گریخته پناه به سلیم شاه آورد سلطان باستماع خبر آمد و همیون بقال را با جمعی
 از افغانان باستقبال فرستاد چون کامران مرزا به ارگاه شاهی رسید سلیم شاه
 وقت بارعام در مقام جبرمت آمده و بر تخت فرعونیت نشسته به سمت خان
 که منصب باریگی داشت فرمود که تا مرزا را مانند نوکران به عظیمات رسمی مائل
 گردانند چنانچه هنگام رسیدن کامران مرزا سمت خان چند بار به فریاد بلند
 گفت که قبله عالم مقدم زاوه کابل مجرامی کند با و شاه از غایت غرور بد انطرف
 خیال نکر و چون این کلمه بسم مرتبه تکرار یافت بتغافل تمام مرزا را دیده کلمه
 خوش آن می گفته گفتا کرد بعد از آن بموجب حکم خیمه مختصری براسه مرزا نصب کرد

اسی و کتیز کی و خواجہ سرای نہ برای خدمت بلکہ برای جاسوسی احوال و بختیہ
 مرزا از آمدن اینجا سخت پشیمان بود گاہی گاہی کہ در مجلس طلب می شد افغانان
 با وی بزبان ہندی کہ او نمی فہمید تکلم و مطاسبہ میکردند چون مرزا بدر بار می آمد
 می گفتند کہ مور یعنی مرغ می آمد روزی مرزا رو بروی سلیم شاہ از یکی ز رفیقانش
 پرسید کہ مور کرامی گویند او گفت کہ مروی عظیم الشان را مرزا گفت کہ در صورت
 سلیم شاہ خوش مور باشد و شیر شاہ از ان ہم خوشتر سلیم شاہ ازین حاضر جو اسبے
 مشغل شدہ برومان بساط سلطنت حکم نمود کہ بار دیگر این چنین کلمات با مرزا
 نگفتہ باشند کہ جو ابش چنین گوید روزی سلیم شاہ شعری از مرزا طلبید کہ مطابق حال
 بگوید مرزانی الہدیہ خواند۔

شعر

گروش گروون گروان گرونان اگر د کرد	بر سر صاحب تیزان ناقصان را مرو کرد
-----------------------------------	------------------------------------

سلطان معنی آن فہمیدہ حکم کرد کہ بطریق اخفا اورا نظر بند و ارند مرزا کہ ازین
 صحبت کمال بیزار بود و از آمدن اینجا سخت پشیمانی داشت روزی بر ازواری یکے
 از راجہ ہای ہند بصورت زنی چادری بر سر گرفتہ از اردو بدر آمد و بر ملاک
 اسپ نشستہ راہ گزینش گرفت و از انجا چند جا رفت و با حالتی خراب کہ سوای

چاوری بر سر برداشت و بهیئت زنان خود را داشته بود و با مردمی خدمتی بکنار و صبرهای
 بهشت رسید و در آنجا بدست مردم سلطان آدم که پیکر گرفتار شد و مرزارا بدست
 جنت آشیانی سپرد و تا آنکه مرزا بعد کجول شدن بکله معطله روانه شد و هانجا وفات یافت
 چنانکه ذکرش در سطور گذشته بقلم آمد و گویند که چون ایام زندگانی سلطان با احتتام
 رسیدند و نبلی در حوالی مقعد او بر آمد هر چند اطبای حاذق بمعالجه پرداختند
 سووی و نفعی نه بخشید گویند که دولت خان بن سزا اول خان منظور نظر او بود
 درین حالت بیقراری که از پهلوی به پهلوی دیگر گشتن او هر زمان دشوار بود
 رضا برین معنی نداشت که دولت خان را حکم بمقابل نشستن فرمایند بلکه حکم
 میداد که روی من بسوی او بگردانند روزی در حالت بیماری او را حاضر
 ندید پرسید که دولت خان کجاست گفتند که بنحایت یکی از خویشان رفته است
 دانست که دولت خان بدیگران زمانه سازی میکنند همان وقت دولت خان
 هم رسید با و شاه این بیت خواند-

بیت

قد من می نشناسی که چپانم بوف | باش تا صحبت یاران و گوردیاسی

گویند که سلیم شاه بخرمینه دار خود اجازت داده بود که در روزی به جهت خرج

دولت خان تالک تنگه نپرسد اما بالاتر از آن اگر پرسد مضائقه ندارد و با بکسله
سلطان بهمان عارضه لاحقه بتاریخ بست و دو م و یقعه سه سال نهصد و شصت
هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی داعی آجسل را
لیک اجابت گفت.

تاریخ

سلطان سلیم شاه که از حسن عاقبت	آرام زیر سایه عرش خدائی یافت
بودم ب فکر سال و فاش که ناگهان	باتف بزود نوا که بحسنات جای یافت

سلیم شاه بادشاهی بود عادل و در امور سلطنت پیروی پذیر نمودی نمود و قدم
باقدم او میزد و در او اهل جلوس حکم فرمود که در میان هر دو سرای شیر شاسته
که یک گروه راه بود سرای دیگر به همان صورت طیار سازند و طعام از خام و
پخته برای مسلمانان دهند و ان همپا دارند چنانچه کار پردازان سلطنت
حکم او بجا آورند و حکمی دیگر که صادر فرمود آن بود که مدد معاش ایتمه بیع
مالک محروسه هندوستان را که شیر شاه داده بود کم و بیش نسازند و حکمنام
متضمن انتظام ملک اطراف و اکناف نوشت تا مطابق آن جمیع امورات
ملکی کار بند شوند چنانچه حکام هر ولایت بر و جمیع خیمه بلند بر پا کرده و کفش

سلیم شاه را بر کرسی داشته و هیچ سرداران ملی قدر مراتب بر جای نمی گذاشتند
 می نشستند و دیگری آمده حکم نامه را که بمقدار هشتاد و بند کاغذ می بود مفصل
 می خواند و هر سندی که صورت اشکال داشته در روی بافتند و بر طبق آن عمل
 می آوردند و اگر کسی خلاف حکم می کرد و نیز صورت واقع را نوشته بدرگاه
 نمی فرستاد مخالف معا به سزا و جزا می رسید و در وسط ایام سلطنت خود از طایفه
 افغانه نهایت بدگمان شد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و بقیه را از
 نظر انداخت و موجب سپاه افغانه تا دو و دو سه سال بنیداد و در آخر ایام
 سلطنت چون شنید که حضرت جنت آشیانی هاپون شاه بقصد تسخیر می آیند و
 بجمعیت کثیر متوجه مقابله شد اما سپاه او از نیافتن موجب کمال شکسته ولی
 داشت بنا بر آن یکی از دولخواهان بعرض رسانید که چون غنیم قوی بمقابله
 برآمده و سپاه از نایابی نخواهد دل شکستگی دارد ادای آن مقتضای صلاح
 دولت است بجواب فرمود که اگر موجب سپاه تقسیم نامه بمحمل برز بوسه
 من بشود انشا الله بعد فتح علوفه دو و سه ساله یک قلم تقسیم خواهد نمود روزی
 شاه محمد قرظی که یکی از امرائی کبار و هنرال و خوش طبع و از ندیمان سلطان
 بود بعرض رسانید که با و شاه هم دوش و خواب چنان دیدم که سه خرطیله از آسمان

فرود آمدند و یکی خاک و دیگری زر و دیگری کاغذ از آنجمله خاک بر سر سپاهی نهادند
 و زربخانه پند و ان و فترمی رفت و کاغذ بخزینیه با و شاهی ماند سلطان را این
 سخن خوش آمد و وعده نمود که بعد مراجعت از مهم زرمو واجب بسپاه خواهد داد
 چون همایون شاه بدون جنگ مراجعت بکابل نمود و سلیم شاه بجانب گوالیار
 علم معاودت افراشت بموجب وعده حکم تقسیم نخواه بکار برد از ان سلطنت
 صادر فرمود بعضی یافته بودند و بعضی هنوز ناکام بودند که سلطان را پچانه عمر
 بریز شد و همان ناکامی عاید حال سپاه ماند.

شعر

تهیدستان قسمت آنچه بود از ره سپهر کمال	که خضر از آب جیلون تشنه می آرد سکندر را
انقصه در اقل اوقات نوعیکه ازین هر دو پدرو پسر همتا عدل و داد و ظهور رسیند	از شاهان پیشین کمتر یافته می شود مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز
<p> تذکر سلطنت فیروز شاه بن سلیم شاه بن شیر شاه افغان </p>	
<p> فیروزخان را بمرده سالکی بر سر بر فرماندهی نشانده بنمیسند و ز شاه مخاطب ساختند سکه و خطبه بنام او زدند مبارزخان برادر زن سلیم شاه بود از مدتی بواسطه سلطنت و فرماندهی در سر داشته منتظر وقت می بود هر چند که سلیم شاه از روی </p>	

تقیان در حیات خود میدانست که از مبارز خان بنا قلم پیداشود باشد بنا بر آن
 میخواست که او را از میان بردارد و بارها از زن خود بی بی بان می گفت که اگر
 سلامتی پسر خود میخواهی دست از برادر خود بردار لیکن او برین معنی راضی نشد
 پیوسته در تربیت برادر میکوشید درین وقت مبارز خان جمله حقوق او فراموش
 کرده فیروز شاه را که همیشه زاده او بود مقید نمود هر چند که والده فیروز شاه
 گریه و زاری نمود و الحاح و منت بکار برد که بعضی حقوق خدمت من فرزند مرا
 بمن ببخش و تو بر سر سلطنت بنشین من پسر خود را گرفته بجای دیگر خواهم رفت
 لیکن آن بی رحم جناکار از غایت بیدردی هیچ نشنید و آن طفل بیگناه را بعد از
 تمام بقتل رسانید مدت سلطنت او سه روز.

ذکر سلطنت سلطان محمد عادل شاه معروف مبارز خان برادر

زن سلیم شاه

مبارز خان برادر زن سلیم شاه در سال نهم صد و شصت هجری مطابق سال
 یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خود را
 سلطان محمد عدلی نامیده سکه و خطبه بنام خود زد.

جای هر مملکت متبارخسان	که شده در دستم سالک
تحت فیروزخان گرفت بظلم	گشت بر ملک دولتش مالک
سال تاریخ دولتش گفتم	باو شد مبارز مهلاک

شمشیرخان برادر خور و خواص خان وزیر الممالک شد و همچون بقال ساکن یواری
 که مردی هوشمند و کاروان بود در عهد سلیم شاه درجه امیرالامرائی داشت درین وقت
 مستعد علیه گردید و رفته رفته مرتبه او از وزارت هم در گذشت و از خطاب رای
 به راجه بکراجیت مخاطب شد هر چند که کرمیه منظر و زشت رو بود و از غایت
 فریبی سواری اسپ بر او دشوار بود و اکثر بریل سواری شد لیکن شجاعت و
 جرأت بدرجه تمام داشت چنانچه با دشمنان سلطان محمد عدلی بست و دوبار
 جنگ کرده غالب آمد با جمله چون سلطان محمد عدلی متکبر سر بر سلطنت شد
 چند روز زمانه را بکام وید و سمند حکومت بچار سوی مملکت بچولان در آورد
 و بعد از آن افغانان از سلطان رشیدگی ظاهری ساخته طریق مخالفت پیش
 گرفتند و علم مقاومت بر افراشتند از آنجمله محمد شاه قرظلی و نیز پسرش سکندر خان
 رو بروی سلطان سخنان ناسزا گفته اکثری را به قتل رسانید و خود هم
 مع پسر کشته گردید و تاج خان برادر سلیمان کرانی هم راه مخالفت پیش گرفت تا

که در دیار بکنار دریای گنگ رفته بقابل ششست میمون بقال بر سر او رفت
 بعد جنگ ای سخت او را شکست داد و ابراهیم خان سوز خواهر او در جنگ مدلی
 بود بسیاری از امرای کبار را با خود متفق ساخته دہلی و اکثر بنگالت آن نواحی را
 تصرف شد سلطان محمد عدلی تاب جنگ او نیاورد و بطرف قلعه چیت رفت و
 محمد خان سور که برادرزاده و داماد شیر شاه بود خود را سلطان سکندر نامید
 بر سر ابراهیم خان رفت با وجودیکه ابراهیم خان جمعیتی بسیار داشت لیکن از تائید
 اندوی سکندر غالب آمده دہلی را تصرف شد و از گنگ تا سندی تصرف خود
 در آور و میمون نیز به ابراهیم خان جنگ کرده فتح یافت و نزد سلطان محمد عدلی
 بقلعه چنار رفت بعد رین اثنا محمد خان سور به بنگالہ علم حکومت بر افراشت
 میمون بقال بر سر او رفته بعد جنگ بسیار او را بقتل رسانید و قوتی و شوکتی
 تمام حاصل کرد لیکن بیاعتنا تسلط سکندر بجانب آگرہ و دہلی رفتن مناسب
 ندیده بجانب بہار و بنگالہ را ہی گشت و سلطان محمد عدلی بعد ایامی چند در معرکہ
 بہار در شاہ جا کہ بنگالہ کشته گردید گویند کہ سلطان محمد عدلی در قرض و سر و
 چنان بگاہ روزگار بود کہ تا نسیم کلاونت بہ او ستادی او اعتراض داشت
 و از بہادری سزا دل خان والی مالوہ کہ در قرض و سر و دیکتای روزگار بود

گفتند بنام نصیحت از عدلی نموده بود و در وقتی که سازنده و گهشی ساز پیکها و حج که در این
 بقع آدم داشت و دستهای بیچ کس بدو جانب او نیرسیدند بدعوی در مجلس
 آورد سازنده های ملک دلی از نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس قرینه
 و قایق آن دریافتند و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بیامی نواخت
 برین معنی غریب از نهها و حاضرین برخاست و صدای احسنت و مرحبا از چهار سو
 بلند شد از تراکت طبع او روایت است که روزی در وقت چوگان بازی
 گرسنه شد غازی خان سود که خیمه اش در راه بود با دو غلام را بخیمه خود برد و
 حاضر که داشت پیش نمود از اتفاقات بومی طعام خوش بود و بگرد استقامت آن
 از جای خود بر جست و بر اسپ سوار شد و تا منزلی بیچ جا عثمان نه کشید گویند که
 هر روز از طهارتخانه او دو سه آثار کافور عطرال خود آن می چیدند و با وجود آنهم
 تراکت و آسودگی روزه و نماز از و گاهی فوت نشد و روزی که از جهان رفت
 نفس هم نیافت.

ذکر تشریف آوردن حضرت نصیرالدین هایون شاه بادشاه
 از کابل به هندوستان و تسخیر کردن هندوستان جنت نشین
 برادریان اجبار روایت میکنند که چون حال خرابی هندوستان و بی اتفاقی

امرای اباغنه بجمع حضرت نصیر الدین ہمایون شاہ رسیدت و الاہر لہر سہندوستان
جست نشان پیش از پیش معصوم گردید و دیوان حافظ قال گرفتند این بیت برآمد۔

بیت

دولت از مرغ ہمایون طلب سایہ او از آنکہ بازاغ و زغن شہر ہمت نبود

بتا بر آن در ماہ ذی الحجہ سال نہ صد و شصت و یک ہجری از کابل سوار دولت
شدہ عازم ہندوستان شدند عزیز می قطعہ تاریخ گفت کہ بہ دو معنی تاریخ پیشود۔

تاریخ

حسروغازی نصیر الدین ہمایون شاہ آنکہ کوی سبقت برد از شاہان ہندین پیشکی
بہ فتح ہند از کابل عزیمت کردہ شد سال تاریخ توجہ نہصد و شصت و یک

در منزل پشاور بیرام خان خانخانان از قندہار آمدہ ملحق شد ہر اولی لشکر ظفر پیکر
بہ ہرام خان و خضر خان قرار یافت بتا بر آن این ہر دو سردار ذوی الاقدار
بجمعیت کثیر پیشروی اختیار نمودند تا تارخان کاشی حاکم بہتاس تاب مقابله
بخود نیافتہ قلعہ را خالی نمود و گویند کہ چون لشکر ظفر پیکر بہ لاہور پیوست جمعیت
افغانان متفرق شد و بی جنگ و بی مزاحمت لاہور در تصرف اولیای دولت
و بادشاہ از خان و نصرت خان و دحوالی و بہا پور بہ شاہ ابو المعانی جنگ

کرده شکست یافتند و ب مغول چنان بر افغانان طاری شد که هزار هزار افغانان
 از دوشوار مغول مقابله اختیار نمی نمودند سکندر سور که دلی و آگره در تصرف
 داشت درین وقت بر سر سلطان محمد علی اراده رفتن مصمم کرده بود که درین اثنا
 خیر آمد آمد آنحضرت شنیده از آن اراده باز آمد و برای مقابله آن حضرت
 متوجه شد چون افغانان به یقین دانستند بودند که کسی در هندوستان طاقت مقابله
 حضرت پادشاه ندارد بنا بر آن هر کس به بر آوردن اهل و عیال و به تدبیر
 مال کار خود بود چون موکب گیهان پوی بجا آمد هر رسید سکندر خان با سرداران
 اقامت که بر آنها اعتماد کلی داشت مقابله اختیار نمود وقت غروب آفتاب
 آتش جدال و قتال از طرفین باشتعال در آمد مغولان هر تیری که از شست
 میکشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیمت میرسانیدند و افغانان
 که کوتاه سلاح بودند در دوی ویران پناه گرفتند و بتقریب اینکه لشکر مغول در نظر آید
 آتش در چهره انداختند نتیجه بالعکس رو داد که مغولان در تاریکی شدند و افغانان
 در روشنی بنا بر آن مغولان با سانی تمام ایشان را زیر تیغ گرفتند و قاضی
 بر ایشان تنگ نمودند تا آنکه ایشان را جز فرار چاره کار نماند و از چار سوادای
 فرار و هزیمت پند شد تا چار سکندر با فوج بقیه بمقام سرسبز خندق کشیده و

مورچال بسته نشست مغولانی بجای صورت آن کمال سعی بجاء آوردند و آتیه پسران او
 راه آمد و رفت از وقت برایشان مسدود نمودند مقارن این حال حضرت
 پادشاه نیز پادشاهان هراوه جلال الدین محمد اکبر با عانت بندگان خود داخل لشکر
 حلقه پیکر شدند و نیز صورت قوتی عظیم به اولیای دولت حاصل گردید و سرانجامی
 با افغانان سخت شمار دست بهم داد و روزی که نوبت مقابله شاه هراوه جلال الدین
 محمد اکبر بود جنگ عظیم واقع شد مغولان چندان تلاش مروانه و نیرو مستمانه
 کردند که افغانان را طاقت مقابله و قوت مجادله باقی نماند پامی ثبات ایشان
 مستزلزل شدند ناچار راه گزیر پیش گرفتند و جان را ازین مهلکه جانستان سلامت
 برون قیمت دانستند و درین صورت فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود نصیب
 اولیای دولت گردید تاریخ این فتح چنین یافتند.

تاریخ

انشای سخن ز طبع موزون طلبند	همیشی خرد طالع میمون طلبند
تاریخ ز شمشیرهایون طلبند	تخریبی که در فتح هندوستان را
شاه ابوالمعانی بتعاقب سکندر نامزد شد و سکندر خان اوزبک متوجه دست شده اوس افغانه را متفرقی گردانیده در ماه رمضان سنه نهصد و شصت	

و قهقری سبز زمین و ارا سلطنت و ملی از نزول اجلال آنحضرت تغاخر آسمانی یافت
 و بسکه و خلبه بنام نامی و اسم گرامی آن حضرت زدند و انواع شادمانی و خوشدلیها
 بجای آوردند و حصار فیروزه بشاهزاده جلال الدین محمد اکبر شفقت شد و پرگنه مصطفی آباد
 که محصول چهل لک تنگه داشت ندر روح پر فتوح حضرت رسالت پناهی گردید
 مقارن این حال بعرض رسید که سکندر از کوهستان برآمده به پرگنهات پنجاب
 دست درازی می نماید بنا بر آن شاهزاده جلال الدین اکبر را با پیر احسان
 خانخانان برای دفع این فتنه روانه فرمودند و هنگام خصم عاقلیت پدر
 بحال او مبدول داشته این قطعه بر زبان آوردند.

قطعه

چراغی چون تو اندر دو دمانم	چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کاری زیزوان یاریت باد	از عمر و ملک برخورداریت باد

باجمله شاهزاده عالمیان بعد حصول رخصت و پس از طی مراحل و منازل انقباض
 کلانوزنول اجلال فرمود سکندر از رود شاهزاده آسگه یافته خود را به قلعه
 مانکوٹ کشید هنوز شاهزاده در کلانور بود و او را در تعاقب سکندر پیش نهیسا و
 خاطر در با مقاطر داشت که ناگاه واقعه هوش ربانی ظل الهی دست بر سم واد

تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه روزی بعد رفتن شاهزاده به تنبیه سکندریه
 و رسیدن به کلا نور آن حضرت بر بالای بام کتابخانه که در آن نزدیکی ترتیب
 یافته بود مردم را بسعادت کورنش سر بلند می ساختند و بعد از آن ریاضه
 و آنان را طلب فرموده آن شب که منظر طلوع زهره بود می خواستند که ملاحظه
 فرمایند و نیت حق طوبیت مصروف آن بود که چون طلوع زهره ملاحظه
 فرمایند مجلس عالی ترتیب داده جمعی را بناصب علیه و همراهی عظمی استیفا
 بخشید وقت شام خواستند که از بام تشریف آرند چون بزینت دوم رسیدند موذنی
 اوان بنیاد کرد آن حضرت جهت تعظیم بزینت دوم اراده شستن کردند و جات
 زینت از شدت صفای لغزیدگی داشت عضای مبارک لغزش یافت آنحضرت
 از سرور آمده غلطان و پیمان بر زمین رسیدند شقیقه راست ضربی عظیم یافت
 همان ساعت منشور عاطفت مشتمل بر خیر و عافیت بجهت تسلی شاهزاده محمد اکبر
 مصحوب شیخ چولی ارسال داشتند و خود بعد چند ساعتی داعی اجل را لبیک
 اجابت گفتند تاریخ این واقعه چنین یافتند.

تاریخ

نهمایون پادشاه آن شاه عادل که فیض خاص او بر عام افشا و

بنای دولتش چون یافت رفعت
 چون کشید جهان تاب از بلند
 جهان تاریک شد در چشم مردم
 قضا از بهر تارخش قسم کرد

سپاس عمرش از انجام افتاد
 به پایان در نماز شام افتاد
 خلل در کار خاص و عام افتاد
 همایون بادش از بام افتاد

خواجہ حسین مروی بمرثیہ او چنین داو سخن داده

ای دل صدای مرگ ترا هم شنیدنی است
 چون گل نفس فداقت الموت حکم شد
 این نام زندگی که نهساوند مر ترا
 غره مشو باین گل و بستان زندگی
 ز گوش خویش تن شنوی کان فلان مانند

صبح اجل ز مطلع عمرت و مید نیست
 میدان یقین که شربت گمت چشیدنی است
 نام ترا بطرف ممانت کشیدنی است
 باو خزان درین گل و بستان وزیدیت
 در گوش دیگران خبرت هم رسیدنی است

همایون شاه بادشاهی بؤملکی صفات و جامع فضائل و کالات از علوم عقلی و
 نقلی بهره وافی داشت علی الخصوص در علم ریاضی یگانه عصر بود و او را در رصد
 داشت و بسیاری از آلات رصدی ترتیب داده بود و الاهیات او و فائکرو
 تقوی و طهارت چندان داشت که یک دم پی و ضوئی بود و نام خدا و رسول
 فی طهارت بر زبان نمی آورد سخاوت چندان داشت که بی که یکدم محاصل بند و تالی

بهر پیش و فانی کرد مذکور است که گاهی زبان را بدشتام غلیظ و کلمات درشت آشفته
 نمی نمود و به آزار مردم حتی المقدور راضی نمیشد صحبت علما و فضلا عزیز می داشت
 و شعرای نازک خیال را همیشه پیش خود راه میداد و طبع هم موزون داشت
 شعر خوب می فرمود این چند رباعیات از تالیفات او است -

ای دل مکن اضطراب و پیش رقیب	حال دل خود گوی با، هیچ طبیب
کاری که ترا به آن جفا کار افتاد	پس قصه شکل است بس مرغریب

دیگر

ای آنکه جفای تو به عالم علم است	روزی که تم به بنیم از تو ستم است
هر غم که رسید از ستم چرخ بدل	ما را چه غم عشق تو باشد چه غم است

مدت سلطنت او بست پنج سال و عمر سرش پنجاه و یک سال.

و کبر سلطنت حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

همگامیکه حضرت جنت آشیانی را پیمانۀ عمر لبریز شد شاهزاده جلال الدین محمد اکبر
 در کلا نوری بود اول شیخ چلی مکتوب عاطفت رسانیده از افتادون پادشاه خبر داد
 بنا بر آن بمشور سیر میسر خان خانانان در عزیمت پیشتر که جهت تادیب و تنبیه
 سکندر افغان نصیم یافته بود تا آمدن خبر ثانی توقف واقع شد مقارن اینحال

قاصدی دیگر رسید و خبر واقعه آن حضرت رسانید بپیرم خان خانانان که مدارالمها
 سلطنت و اتالیق شاهزاده بود بکلمات تسکین افزا خاطر شاهزاده را و لدا رس
 نمود و با اتفاق امرای لشکر به عزیمت پرداخت و بتاریخ دوم ربیع الثانی سال
 نهصد و شصت و سه هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج عیسوی
 شاهزاده جلال الدین محمد اکبر را بر تخت سلطنت هندوستان متکین ساخت و
 با اتفاق جمیع امرا و ارکان دولت از صدق دل و صفای باطن بیعت کرده
 جشن مسرت برآراست

دولت فزونی جشنی شد آراسته	درون و بیرون هر دو پیراسته
عروسانه محنتی برآراستند	بزرگان درگاه برخواستند
که دوشیزه سلطنت را به نقد	بشاد جوان بخت بندند عقد
و دو عالم به یک جا فراهم کنند	به پیوند جاوید محکم کنند
زبان میهد پرده در پرده راز	که ای بخت با بخت دولت بنام
کسی می نشیند بر او رنگ جواهر	که خواهد با بخت بیرون پناه
شهی میکند بر سر تخت جاسک	که خواهد شدن تخت از دیر پا

پیرم خان خانانان وکیل السلطنت شد و محل عقد امور مملکت برده است

درین اوتغویض گشت فرامین بشارت جلوس و استتالبت سپاه در عایا به اطراف
 و اکناف اصدار یافت شاه ابوالمعانی را که منظور نظر حضرت جنت آشیانے بود
 و فی الحال داعیه مخالفت و سر و داشت و سنگیر کرده به لاهور پیش گلگیر پهلوان فرستاد
 تا از زمان بگریخت و پهلوان مذکور از زخاالت و عمامت خود را بگشت چون خبر
 سر بر گرامی آنحضرت به دور و نزدیک رسید خوانین نامدار و سرداران بلند
 اقتدار طریق اطاعت پیش گرفتند تروی بیگ خان حاکم دہلی جمیع اسباب
 بادشاهی و سامان شکوه شاهنشاهی مصحوب مرزا ابو القاسم خان ولد مرزا کامران
 به اردوی ظفر قرین فرستاد و دیگر حکام عراق اطاعت و شکیب فرستاد و اظہار
 اخلاص و بندگی نمودند بعدہ موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه
 افغان بمرکت آمد سکندر شاه تاب جنگ نیاورده میان کوه سواک گریخت و
 رام چند راجہ نگر کوٹ بدرگاہ رسیدہ مور و نوازش گردید و از کثرت ہارش بمقام
 جانندہم چند روز توقف واقع شد و خلال این احوال سلیمان مرزا حاکم بخشان
 کابل را محاصرہ کرد و منعم خان بہدافعد او پرواختہ جنگ ہای رستمانہ و تلاش ہاے
 مروانہ نمود آن حضرت یرین معنی مطلع شدہ محمد قلی خان بر لاسن خان اعظم
 شمس الدین محمد خان اگلہ و منعم خان را بہد منعم خان فرستاد و منعم خان پیش از رسیدن

ایشان سلیمان مرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرزا داخل نامی مراجعت
 کنم منعم خان بنا بر مصلحت وقت قبول نمود و خطبه بنام او خواند تا سلیمان مرزا بسوی
 بدخشان مراجعت کرد و مقارن این حال همچون بقال از طرف محمد شاه عدلی
 باسی هزار سوار و پیاوه و دوی هزار فیل مست متوجه آگره گردید سکندر خان و رنگ
 تاب مقاومت نیاورده به دلی رفت و شادی خان که او نیز از امرای مستم
 عدلی بود به کنار آب تربت آمد و علی قلی خان سیستانی را مخاطب خان زمان
 با اتفاق امرای مکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و با سعید قباچی با سه هزار
 سوار عراقی و خراسانی از آب تربت گذشته با شادی خان افغان صف جنگ
 بر آراست و شکست یافت لشکرانش پاره در نبر و گاه علف تیغ بیدر رخ شدند
 و اکثری بهنگام عبور دریا بوج فنا ببرد رفتند چنانکه از سه هزار مردم جنگی
 زیاده از دو بیست کس زنده ماندند چون همچون بقال آگره را بی مراجعت
 غیر منصرف گردید و از جهات آسجا اطمینان کلی یافت متوجه دلی شد تردی بیگان
 حاکم دلی قاصدان تیزگام فرستاده امرای اطراف را طلب فرمود و عبداللہ خان
 حاکم کاپی و لعل سلطان بدخشی و علی قلی خان اندرابی و میرنجان کولاسب
 بی درنگ با سامان جنگ خود را به یلغار تمام بدلی رسانیده به تردی بیگ خان

ملحق شدند و علی قلی خان سیستانی الحاطب بخان زمان و ملکشان هنوز بدست
 نرسیده بودند که ترومی بیگ خان مجلت کرده با همون درآویخت همون که
 مرد شجاع و رزم دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود با سه چهار هزار سوار
 انتخابی و فیلان کوه پیکر از صفت قلب جدا گردید و خود را به ترومی بیگ خان نزد
 و صف اعدا را شکسته و او را منتهزم گردانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز
 در اندک زود خورد منتهزم ساخته و در السلطنت دلی را متصرف گردید ترومی بیگ خان
 و دیگر امرای ککلی از غایت جبن و بی ادبی منعلحت در توقف و مقابله ندیده تا به نوشهره
 پیچ جا عنان نه کشیدند حضرت خدیو گیهان در جالندهر این واقعه هوش ربا در یافتند
 بمقتضای بشریت گرانی خاطر بهرسانیدند چون غیر از ملک پنجاب جمله ملک متصرف
 افغانان و آموه بود و خاطر مقدس بیشتر متوحش گردید بیرم خان خانانان را بخطا
 خان بابا مخاطب ساخته جمیع مهابت ملکی و مالی با و رجوع فرمودند و بر زبان گوهر
 و نشان گذرانیدند که در هر امری که صلاح دولت و بهبود مملکت بوده باشد محتاج
 حکم و اجازت من نباشی و در بنیاب بروح حضرت جهانبانی جنت آشیانی سوگند
 داده فرمودند که از دشمنی مردم بهر هیچ وجه اندیشه نه آری بیرم خان باتفاق
 جمیع اراکین سلطنت انجمنی ساخته بدارک این فتنه پیمان موکد بایمان گرفت و

بعد از آن جمیع امرای سلطنت را به ترتیب مراتب و درجات بعنايات پادشاهی
 بنواختند و خضر خان را که یکی از نژاد سلاطین مغل بود و در حضرت غرور و سیه
 گیتی ستانی پادشاه را در عقد خود داشت حاکم لاهور ساخت و بدفعه سکندر خان
 تعیین نمود و خود با حضرت پادشاه بسعرت تمام عازم تادیب همیون بقال گشت
 در نوشهره امرای گریخته شرف ملازمت در یافتند خانانان ترومی بیگ خان را
 بسبب تقصیرات مسبق الذکر در بهنگامیکه حضرت جهانبانی در شکارگاه تشریف
 داشتند بتزل خوش طلبیده بی سخن بحضور خود گردون زد امرای مغل که هر یک
 خود را همیشه و کیکباده میدانستند ازین واقعه عبرت نامه تمام حاصل کرده و بواسطه
 سرکشی از سر بر نموده آماده جانپاری شدند چون رایات ظفر آیات از نوشهره
 برآمد سکندر خان اوزبک و عبداللہ خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان
 جلالت بخش و مغبون خان قاقشال و دیگر امرا به سرگردگی علی قلی خان سپستانه
 الحاطب پنجان زمان که امیرالامرا شده بود برسم منتقل روانه شدند و سبب از
 نوکران خاصه بیرم خان مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق پسر و انجی و شاه و قلی
 محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد پارسینه و غیره با امرای منتقل اسما
 جمعی اختیار کردند همچون بقال که در واپس خود را بکرامت خوانده کوس کبر و

فروری تو با محنت و کلاه گرو شده تا خاخر بر فلک لافلاک می شکستند شادوسی عثمان اکتان
 و دیگر امری اقاغنه را با خود ملحق ساخته با لشکری جرار با هنگ جنگ پیکار بهتبار
 نمود و جمعی از سرداران حمده اظنان را با توپخانه عظیم مقابل لشکر ایشان روانه
 کرد آنها از افواج مغل منبزم گشته بهال ابر بر گشتند و توپخانه را یک قلم بافتند
 بهیون بقال چون بهوای پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چپائی شنید
 فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران کلان قسمت کرد تا بر آنها
 سوار شده به لوازم حرب و ضرب پروازند علی قلی خان الخطاب به خان زمان
 صباح روز جمعه دوم محرم سال نهمصد و شصت و چهار هجری به تسویه صفوف
 جدال پرداخته هنگام جنگ بر آراست از طرفین جنگی عظیم بنظر پیوست
 و لاوران از طرفین داد و شجاعت داده کارنامه بهجا آوردند و طالبان نبرد
 اسپان تلازی ترا دیولان و آ آورده و او کوشش و کوشش دادند مغولان که قتل
 تروی بیگ خان مشاهده کرده بودند پای شجاعت را متزلزل نمی ساختند
 و نقوش جلادت و شجاعت بر صفوف روزگار از قلم شیری نکاشته چون سلطان
 بر خیل بهوای نام سوار شده با سپه هزار سوار کار گزار از قلب فوج جدا گشته
 افواج پیش را حد یک طرفه تعیین به هم زد و بی توقف متوجه صفوف قلب

که محل قرار علی قلیخان خان زمان بود و گردید بهادران پیرمخانی که در آن صفت
 بودند شرایط شجاعت بجای آورده و ادب سپهر گری دادند تا آنکه تیری چشم بهمیون بقال
 رسید هر چند که کاری نبود مگر چندان خون از چشم او جاری شد که اغسانان
 بود و بدین حال بیدل شده راه فرار پیو دهند و بهمیون بقال با وجود آن حال
 کثیر الاختلال تیر را از چشم بیرون کشیده چشم سا برو مال بست و به اندک مردم
 مروانده و رستمانه بهر طرف حمله میکرد و صفها میدرید و درین وقت شاه قلی خان محرم
 قبیل بهمیون بقال رسیده غافل ازین که مرکوب او بهمیون بقال است قصد
 فیلبان نمود فیلبان جهان خود را حرمیتر شمرده از حال بهمیون خبر و ادشاه قلیخان
 از مساعدت بخت خوشحال گشته قبیل و فیلبان را مع بهمیون بقال از مسبان
 رزمگاه بکنار آورده روانه حضور بادشاه شد و مغولان تعاقب افغانان ننوده
 آنقدر مردم مخالف داد که محاسب و هم از تعداد و آنخصاران عاجز با شد به تیغ
 بیدریغ کشیدند شاه قلی خان محرم چون بهمیون بقال را بنظر بادشاه که بقا حاصله
 دوسه کرده عقبت می آمدند در آورده پیرمخانی خانانان از حضرت شاهنشاه
 عرض نمود که این سرایه فساد را از دست مقدس قبیل رساتند و بوسیله فراتر
 ز مدارج صواب جزا فرمایند آن خدیو خردمندان که صفیون را تعاقب دانش

خدا او داشته و در پدرو بیگانگی بوده از امور سلطنت فراموشی داشت برای هر چه
 ارباب استعدا و بزبان حقایق ترجمان گذر امید که بکشتن گرفتاری و اسیری همت
 طیار خستنی و در هر چند که دولت خوابان مستعد الحاح بیشتر نمودند مقبول نرفتند
 بگرام خان پاس مرضی بادشاه کرده بعرض رسانید.

چه حاجت تیغ شاهی اجنون هر کس آن برون | آتیشین مع اشارت کن چینی یا به ابرو سے

این بگفت و به شمشیر آبدار کارش تمام ساخت تاریخ این فتح چنین یافتند.

تاریخ

در روی مکر و تزویر و دغا که حضرت سپه	بدست افتاد و ناگاه از قضا هیومی هندورا
جلال لدین محمد اکبر آن شاه فلک گفت	بعون لطف حق بگرفت هندوی سیه ورا
و میرمنع بر لوح بقا باخسانه قدرت	رقم زد و بهر سال فتح آن بگرفت هیورا

سزای را بکاین جسدس را بدلی فرستادند و زیاده از هزار روپا نقد فیل بدست لشکر
 منصور افتاد و بادشاه با دولت و اقبال بروی تشریف آرزائی داشته تحت سلطنت
 را بجلوس بیمنت مانوس رفعت آسمانی بخشیدند ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بگرام خان
 خانخانان بود بطرف میوات فرستادند تا اهل عیال خزانه هیومن بقال را بدست
 آورده طایفه افغانان را که در اینجا فرایم آمده بودند متفرق گردانند مقارن